

مبانی و شرایط حجیت آرای کیفری در دعاوی مدنی

سیروس حیدری^۱
فضل‌الله فروغی^۲
محمدرضا اعراب‌شیبانی^۳

تاریخ دریافت: ۹۸/۸/۱۴؛ تاریخ پذیرش: ۹۸/۱۲/۱۲

چکیده

قاعده حجیت رأی قطعی کیفری در دعاوی حقوقی که از دیرباز تحت عنوان قاعده نفاذ در بین حقوقدانان محل بحث بوده است، اکنون در ماده ۱۸ قانون جدید آیین دادرسی کیفری انعکاس یافته است. به موجب این قاعده، اگر وقایع مؤثر در حل و فصل دعاوی حقوقی قبلاً در جریان دادرسی کیفری مورد بررسی قرار گرفته باشند و مفاد رأی قطعی کیفری حاکی از اثبات یا نفی وقایع مزبور باشد، دادگاه حقوقی باید از رأی قطعی کیفری در خصوص موضوع تبعیت نماید. نمونه‌ای از اجرای قاعده سابقاً در ماده ۲۲۷ قانون آیین دادرسی مدنی در باب جعلیت اسناد مقرر گردیده بود و اکنون ماده ۱۸ قانون آ.د.ک. به عنوان یک قاعده کلی، رأی قطعی کیفری که مؤثر در ماهیت امر حقوقی باشد را برای دادگاه حقوقی لازم‌الاتباع معرفی نموده است. به نظر می‌رسد که رأی کیفری مؤثر در ماهیت امر حقوقی می‌تواند به صورت حکم یا قرار ماهوی نهایی باشد. مقصود از تأثیر در ماهیت امر حقوقی نیز آن است که وجود یا فقدان امور موضوعی مبانی دعاوی حقوقی سابقاً در قالب دادرسی کیفری احراز گردیده و مفاد رأی قطعی کیفری برای اثبات یا نفی استحقاق خواهان در دعاوی حقوقی کافی است. مبانی قاعده را نیز باید در مبانی عام حاکمیت امر مختوم، حفظ نظم عمومی، ضرورت اجتناب از صدور آرای معارض و اختیارات گسترده مرجع کیفری در امر اثبات جستجو نمود.

کلید واژه‌ها: اعتبار امر مختوم، آرای معارض، آرای کیفری، دعاوی مدنی.

۱. استادیار بخش حقوق خصوصی و اسلامی دانشگاه شیراز (heidaris@shirazu.ac.ir)

۲. دانشیار بخش حقوق جزا و جرم‌شناسی دانشگاه شیراز (forughi@shirazu.ac.ir)

۳. دانشجوی دکتری حقوق خصوصی دانشگاه شیراز (marab_sheibani@yahoo.com)

مقدمه

تحلیل مسائل دارای طبیعت حقوقی گاه از ضروریات دادرسی کیفری محسوب می‌شود. در برخی موارد، ماهیت مسائل کیفری به نحوی است که موضوعات مدنی متعدد را درون خود جا داده و این قبیل امور در جریان دادرسی کیفری مورد بررسی واقع می‌شوند. اینکه دادگاه کیفری مسائل مدنی را پردازش می‌کند، صرفاً به واسطه استقلال و تفوق حقوق کیفری نیست؛ بلکه اصالت حقوقی ایجاب می‌نماید که قاضی جزا در کنار مسائل کیفری، موضوعات مدنی را مورد توجه قرار دهد و این، حق و در عین حال، تکلیف مقام قضایی کیفری شناخته می‌شود. نتایجی که از بخش‌های مختلف نظام حقوقی به دست می‌آید از دو طریق قابل اعمال در دیگر بخش‌ها می‌باشد که در بحث ما؛ یعنی اعمال نتایج دادرسی کیفری در مسائل مدنی نیز به چشم می‌خورد؛ یکی طریق تحقیقی و دیگری راه اثباتی؛ منظور از طریق تحقیقی آن است که نتیجه مورد نظر همانند یک قاعده ماهوی عمل می‌کند و دارای همان آثار می‌باشد به نحوی که نتیجه یکی از بخش‌ها؛ قاعده‌ای مستقل و هم‌تراز با دیگر قواعد حقوقی است. از سوی دیگر، با استفاده از قواعد حاکم بر ادله اثبات نیز می‌توان از نتایج دیگر بخش‌های حقوقی کمک گرفت؛ زیرا می‌توان آراء، تصمیمات، نظریات و دیگر نتایج موضوعی و حکمی را برای اثبات مسائل ماهوی و قانونی به کار گرفت. هر چند که ممکن است رأی بسیاری از مراجع قانونی در حد و اندازه قاعده مستقل ماهوی نباشد تا بدون چون و چرا قابل اعمال تلقی شوند؛ لکن می‌توان در حدود قواعد اثبات، از آنها کمک گرفت و دعوا را مدلل نمود (خدابخشی، ۱۳۸۹: ۳۰۹).

در یک نظام حقوقی، هماهنگی بین تصمیمات و خودداری از صدور رأی متعارض، یک اصل ضروری و مهم شناخته می‌شود که اقتضا دارد مراجع قضایی مختلف برای رسیدن به این اصل در کنار یکدیگر به صورت مسالمت‌آمیز حیات حقوقی داشته باشند و احترام نظرات یکدیگر را نگاه دارند. بخشی از نتیجه ضروری این وحدت، تحمیل شدن اعتبار امر مختوم کیفری در دعاوی حقوقی است تا قاضی مدنی تصمیم مرجع کیفری را نادیده نگیرد. هر دعوی کیفری مستلزم صدور رأی پس از جریان رسیدگی بوده و هرچند ممکن است تصمیم مأخوذ، اعتبار امر مختوم در دعاوی حقوقی نداشته باشد؛ لکن این امر مانع از استناد به جنبه اثباتی تصمیم کیفری نمی‌شود؛ لذا، در راستای اجرای قاعده حجیت رأی کیفری در دعاوی مدنی، ممکن است که رأی جزایی به‌عنوان دلیل در محکمه حقوقی مورد استناد قرار گیرد. به لحاظ ارتباط دو دعوی مدنی و کیفری و امکان اتحاد این دو در موضوع و منشأ، می‌بایست آرای صادره در دو حوزه جزایی و مدنی، متناسب و هماهنگ باشند و به این ترتیب، از تحقیقات انجام گرفته در دعاوی کیفری در دعاوی حقوقی نیز استفاده شود. در واقع، ادله جرم لزوم پرداخت خسارت از جانب متهم و میزان آن را مشخص می‌کند؛ برای

مثال، ممکن است زوجه شکایت‌های متعدد دایر بر ایراد صدمه بدنی عمدی و ارتکاب جرائم زبانی علیه زوج، مطرح و حکم به محکومیت وی صادر شود و یا با صدور رأی دادگاه انقلاب، تظاهر به اعتیاد و شرکت زوج در قاچاق مواد مخدر اثبات شده و به همین موجب، راهی زندان شود و به موازات آن، دعوی طلاق از سوی زوجه مطرح گردد. در چنین موردی، هرچند رأی مرجع کیفری دارای اعتبار امر مختوم نسبت به دعوی خانوادگی نیست؛ لکن بدون تردید می‌تواند به‌عنوان دلیل در اثبات عسر و حرج زوجه مورد استفاده قرار گیرد.

قاعده لزوم تبعیت دادگاه حقوقی از رأی قطعی دادگاه کیفری، در دادرسی کیفری از جایگاه خاصی برخوردار است؛ جایگاهی که در قوانین سابق به نحو صریح لحاظ نشده بود (اسدی، ۱۳۹۴: ۲۳۱). تا قبل از تصویب قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۹۲، در حقوق ایران متن صریح قانونی برای توجیه حجیت رأی کیفری در دعاوی مدنی وجود نداشت؛ لذا، رویه قضایی و دکتربین در این باب به مبانی مطروحه در حقوق دیگر کشورها یا به شواهد قانونی پراکنده اشاره و تمسک داشتند. امکان تحقیق گسترده‌تر مراجع کیفری، اختصاص دادسرا به انجام تحقیقات مقدماتی و جمع‌آوری دلایل، حضور دادستان در مقام طرح دعوی کیفری و تعقیب، اعتبار تصمیم کیفری در جهت حمایت از نظم عمومی و مفاد ماده ۲۲۷ قانون آیین دادرسی مدنی، از جمله مبانی قاعده معرفی شده بود. بر اساس ماده ۲۲۷ قانون آ.د.م، صدور رأی قطعی کیفری نسبت به اصالت یا جعلیت سند، دادگاه مدنی را ملزم می‌کند تا تصمیم خود را بر اساس رأی قطعی کیفری، بنا نماید (مهاجری، ۱۳۹۰: ۳۸۸). سرانجام قانونگذار ماده ۱۸ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲ را در مقام بیان قاعده وضع نمود که مقرر می‌دارد: «هرگاه رأی قطعی کیفری مؤثر در ماهیت امر حقوقی باشد، برای دادگاهی که به امر حقوقی یا ضرر و زیان رسیدگی می‌کند، لازم‌الاتباع است.» به این ترتیب، قاعده حجیت رأی کیفری در دعاوی مدنی از سوی قانونگذار مورد پذیرش قرار گرفته است؛ لیکن از حیث مبانی قاعده، ماهیت رأی کیفری مؤثر و نحوه تأثیر آن در دعاوی حقوقی، هنوز ابهامات زیادی به جا مانده است. در ارتباط با مبانی و شرایط اجرای قاعده موصوف، تحقیق و پژوهش مبسوط و جامعی تاکنون صورت نگرفته است. با توجه به رویه‌های مختلف محاکم در برخورد با موضوع مطروحه و اختلاف نظر دکتربین که ناشی از اختلاف در مبانی و محدوده قاعده می‌باشد، تحقیق در خصوص مبانی و قلمرو قاعده نفاذ ضروری به نظر می‌رسد. صاحب نظران علم حقوق گرچه به صورت پراکنده در مورد مبانی حاکمیت رأی کیفری در دعاوی مدنی اشاراتی داشته‌اند؛ لکن تا حدی به مختصرگویی اکتفا شده که پاسخگوی سؤالات و دغدغه‌های موجود در این زمینه نیست و از طرفی، رویه قضایی و مصادیق عملی موضوع در آثار قبلی چندین لحاظ نشده است. در این پژوهش به

ضرر و زیان وارد کند که در این صورت، ذی نفع می تواند با طرح دعوی مدنی در مرجع کیفری یا حقوقی، جبران صدمات وارده به خود را مطالبه نماید. دعوی مدنی تبعی به عنوان ادعایی در نتیجه آسیب ناشی از بزه تعریف می شود که به موجب آن، مدعی می تواند خسارت ناشی از جرم را از مجرم مطالبه کند. دعوی موصوف به نحوی به دعوی عمومی وابستگی دارد که می توان گفت منشأ هر دو دعوا واحد است و از طرفی، قاضی مدنی نتیجه دادرسی خویش را تابع نتیجه دادرسی مرجع کیفری می بیند که سابقاً به جنبه مجرمانه رفتار رسیدگی کرده است؛ به عبارت دیگر، مبنای دعوی مدنی تبعی، مسئولیت مدنی ناشی از جرم و الزام بزهکار به جبران ضرر و زیان ناشی از جرم است که موجب تحقق عدالت ترمیمی گردیده و همزمان، ابزاری برای مبارزه با جرم و مکمل مجازات عمومی بزهکار محسوب می گردد.

خصایص قاعده

حاکمیت رأی کیفری بر دادرسی مدنی، ناشی از امکاناتی است که مراجع کیفری برای دستیابی به حقیقت در اختیار دارند و اینکه مراجع کیفری دفاع از آسایش و امنیت جامعه را بر عهده داشته و تصمیمات آنان ناظر به جان و آزادی شهروندان است. در نتیجه، تصمیمات چنین مراجعی نباید از سوی مراجع دیگر مورد تردید قرار گرفته یا نادیده انگاشته شود (آشوری، ۱۳۸۶: ۲۳۷). تفحص پیرامون قاعده حجیت آرای کیفری در دعوی حقوقی، تأمل در مبانی، شرایط و جایگاه اعمال قاعده را ایجاب می نماید؛ چرا که اعتبار هر قاعده با توجه به مبانی آن روشن می گردد. اجرای قاعده نیز گویای گستردگی تحقیقات مرجع کیفری و اهمیت آثار تصمیمات آن می باشد که نسبت به همگان قابل اعمال بوده و برقرارکننده نظم عمومی جامعه است. به بیان دیگر، حاکمیت رأی کیفری بر دعوی مدنی، نشان می دهد که دعوی کیفری به دلیل آنکه به نظم عمومی تعلق دارند، نسبت به دعوی مدنی که از منافع شخصی حمایت کرده و موضوع و آثار آنها از حقوق مالی افراد فراتر نمی رود، اهمیت بیشتری دارند.

مطلق بودن

مرجع کیفری در مراحل مختلف تحقیق و رسیدگی، حسب مورد، مبادرت به اتخاذ تصمیمات مختلفی می نماید که اغلب آنها در قالب رأی است. پاسخ به این سؤال که رأی موصوف مؤثر در دعوی حقوقی می باشد یا خیر، نیاز به بررسی شرایط اعمال قاعده دارد. فی الواقع، مراد از مطلق بودن قاعده، مسلط دانستن همه نتایج رسیدگی مرجع کیفری در مرجع حقوقی نیست؛ بلکه منظور آن است که در صورت حصول شرایط اعمال قاعده، نتیجه مورد نظر در مرجع کیفری نسبت به تمام کسانی که در دادرسی حقوقی شرکت دارند، اعمال شود، هر چند در دادرسی کیفری سابق حضور نداشته باشند. اعتبار امر مختوم کیفری در دعوی

دنبال آن هستیم که با بررسی جامع قوانین و مذاقه در آرای صادره از سوی محاکم و با پشتوانه اصول و قواعد حقوقی، ابهامات و چالش های موجود در این زمینه را شناسایی نموده و شرایط و مبانی قاعده لزوم تبعیت دادگاه حقوقی از رأی قطعی کیفری را تبیین نماییم تا از این طریق بتوان از اختلاف نظرهای موجود در جامعه حقوقی، علی الخصوص در بین محاکم قضایی تا حد ممکن کاست.

مفهوم رأی کیفری

رأی دادگاه یک سند قضایی است که اراده قاضی در مورد نزاع مطرح شده را بیان می کند. حقوقدانان تعریف های متعددی برای رأی کیفری بیان کرده اند. برای نمونه، «رأی اعلان اراده قانون به وسیله قاضی است که نتیجه قانونی درباره یک واقعه بیان می گردد تا طرفین دعوا پایبند به آن شوند» یا رأی کیفری «رأیی است که دادگاه نسبت به دعوی مطرح شده نزد او اتخاذ می کند، پس از آنکه دادرسی را انجام داد و موجب خروج دعوا از آن دادگاه می شود» (زراعت، ۱۳۹۴: ۳۱۷). در یک تعریف ساده، رأی کیفری آخرین اقدامی است که قاضی دادگاه در رسیدگی به اتهام انجام می دهد (مدنی، ۱۳۸۷: ۴۲۰). تعاریف فوق، مرجع صدور رأی را صرفاً دادگاه می داند و این در حالی است که برابر قانون، دادسرا نیز صلاحیت رسیدگی و صدور رأی در پرونده کیفری را دارد. مسیر پرونده کیفری اصولاً به دادگاه کیفری خلاصه نمی شود، بلکه برابر ماده ۲۲ قانون آیین دادرسی کیفری، تحقیقات مقدماتی بر عهده دادرسی عمومی و انقلاب است و در راستای مواد ۷۹، ۸۱، ۲۶۵ و ۲۶۷ قانون مذکور، رأی دادسرا در قالب قرار صادر می گردد. هر چند برخی از جرائم قابل طرح در دادسرا نبوده و مستقیماً در دادگاه مطرح می شوند؛ لکن با در نظر گرفتن صلاحیت عام دادسرا، موضوعات مطروحه در این مرجع که منتهی به صدور قرار جلب به دادرسی می گردد، بستر رسیدگی و صلاحیت محکمه کیفری را ایجاد می کند. قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۹۲ تعریفی از رأی ارائه ننموده است. در یک تعریف جامع، با در نظر گرفتن تشریفات رسیدگی به موضوع کیفری از بدو تعقیب و شروع به تحقیق تا صدور رأی در محکمه، می توان گفت رأی کیفری، تصمیم قانونی است که حسب مورد از سوی دادسرا و یا محکمه کیفری در مورد دعوی عمومی صادر شده و دعوی کیفری را در مرحله تحقیق یا رسیدگی پایان می بخشد. رأی دادسرا می تواند در قالب قرار جلب به دادرسی، قرار منع تعقیب یا قرار موقوفی تعقیب باشد و رأی دادگاه کیفری نیز می تواند به صورت حکم محکومیت، حکم برائت، قرار منع تعقیب یا قرار موقوفی تعقیب صادر گردد.

مفهوم دعوی مدنی تبعی

رفتار مجرمانه علاوه بر اینکه سبب ورود لطمه به نظم عمومی می شود و مجازات قانونی را برای مرتکب جرم به همراه دارد، ممکن است به شخص مجنی علیه یا دیگری

مدنی مطلق است و این اطلاق در مورد طرفین، موضوع و سبب دعوا اعمال می‌شود. ماهیت دعوی مدنی هر چه باشد، تفاوتی در اطلاق اعتبار امر مختوم کیفری ندارد. اگر زیان دیده، خسارت دیگری غیر از آنچه مورد رأی کیفری است، درخواست کند نیز می‌تواند به قاعده استناد نماید. در هیچ فرضی، قاضی مدنی نمی‌تواند ادعای اشتباه بودن رأی کیفری را داشته باشد، حتی اگر دعوی مدنی از نوع مسئولیت مدنی و جبران خسارت باشد (خدابخشی، ۱۳۸۹: ۳۱۵). اعتبار احکام کیفری در دعاوی مدنی منوط به هیچ یک از شرایط اتحاد طرفین، موضوع و سبب دعوا نیست و به همین جهت نیز آن را مطلق می‌گویند (کاتوزیان، ۱۳۹۳: ۵۷۰). با اعمال قاعده، نتیجه حاصله از رسیدگی قاضی کیفری، وصف آمرانه به خود می‌گیرد و قاضی حقوقی در صورت حصول اطلاع و احراز شرایط لازم، باید از رأی مرجع کیفری تبعیت کند ولو طرفین به آن استناد ننموده باشند.

آمره بودن

اعتبار رأی کیفری در دعاوی مدنی، قاعده‌ای نیست که در اختیار طرفین دعوا باشد، بلکه قاضی مدنی مقید و ملزم به آن است و به‌طور قهری بر او تحمیل می‌گردد؛ چرا که قاعده موصوف مبتنی بر نظم کیفری و واجد خصوصیت امری است. در حقوق ایران، تردیدی در آمره بودن قاعده وجود ندارد و با تصویب ماده ۱۸ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۹۲، ابهام جزئی سابق در میان حقوقدانان رفع گردیده است؛ بنابراین، در صورتی که رأی قطعی کیفری مؤثر در ماهیت امر حقوقی باشد، برای دادگاهی که به امر حقوقی یا ضرر و زیان رسیدگی می‌کند، لازم‌الاتباع خواهد بود (دیباوند و شایسته، ۱۳۹۴: ۸۴). مقررات آیین دادرسی کیفری، در زمره مقررات شکلی و مرتبط با نظم عمومی شناخته می‌شود و رعایت قوانین شکلی، به‌حدی در نظر قانونگذار اهمیت دارد که به هیچ عنوان نمی‌تواند نقض آن را برتابد و در نتیجه، به مردم که مکلف به اجرای قانون هستند، اجازه نمی‌دهد بر خلاف آن، توافق و عمل کنند و از طرفی، عنصر قانونی که مؤید قاعده می‌باشد، نیز در ردیف مواد قانون امری آیین دادرسی کیفری درآمده است.

مبانی حجیت رأی کیفری در دعاوی مدنی

ماده ۱۸ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۹۲ گویای قاعده حجیت رأی کیفری در دعاوی مدنی است. سابق بر آن، ماده ۲۲۷ قانون آیین دادرسی مدنی مصوب ۱۳۷۹ بیانگر این برتری صرفاً در باب ادعای جعل بود. بر اساس ماده اخیرالذکر، اگر شخصی ادعا داشته باشد که سندی به زیان او جعل شده و این امر را موضوع شکایت کیفری قرار دهد و یا دادسرا با آگاهی از ارتکاب جعل، فاعل را تحت پیگرد

کیفری قرار دهد، رسیدگی و اتخاذ تصمیم نسبت به اصالت یا جعلیت سند در مرجع کیفری، طبق آیین دادرسی کیفری به عمل می‌آید و هرگاه دادرسی کیفری منتهی به صدور رأی نهایی مبنی بر جعلیت سند گردد، سند مزبور حسب مورد جزئاً یا کلاً اعتبار خود را از دست داده و اگر به استناد آن دعوی حقوقی اقامه شده و یا بشود، طرفی که سند علیه او ابراز گردیده می‌تواند با استناد به رأی نهایی مرجع کیفری و تأکید بر جعلی بودن تمام یا قسمتی از سند، از آثار سند مزبور و یا قسمت مجعول آن رها شود؛ زیرا دادگاه حقوقی مکلف است از حکم دادگاه کیفری درباره اصالت یا جعلیت سند تبعیت کند (شمس، ۱۳۹۳: ۱۸۷).

تأثیر رأی قطعی کیفری در دعاوی حقوقی، محدود به دعوی مطالبه ضرر و زیان ناشی از جرم نبوده، بلکه شامل دعاوی حقوقی دیگری که اعمال تشکیل دهنده آن در حکم کیفری احراز گردیده است، نیز می‌شود (خالقی، ۱۳۹۵: ۴۵). مقصود از تقدم و برتری دعوی کیفری، نفی استقلال و یا اصالت حقوق مدنی و قربانی کردن قواعد آن نیست. دقت در تحقق و اجرای قواعد حقوق کیفری، نشان می‌دهد که این قواعد در مواردی، همسو با قواعد حقوق مدنی می‌باشد. این همسویی، گاه حدوثاً و بقائاً است و چه در مرحله تحقق یا انشاء و چه در زمان اجرا، رویکرد واحدی وجود دارد. در مواردی، این همسویی نسبی است و تنها در مرحله تحقق و انشاء قاعده کیفری، راهکارهای مدنی نیز قابل تطبیق و جمع با آن می‌باشند؛ لکن در مرحله اجرای قاعده، همانند حالت تراحم که در عمل ناچار از تحمل پاره‌ای محرومیت‌ها در قلمرو ویژه خود می‌باشند، یکی از این دو رشته رجحان می‌باید و مقدم و برتر می‌شود. گویی تعادل و تراجیح آنها از حیث عملی به سود یکی پایان می‌یابد، بدون اینکه ارزش قواعد دیگر کاسته یا از حیث ماهوی محدود شود. دو قاعده از حیث تحقق و انشاء سخن واحدی را می‌گویند؛ ولی هنگام تراحم عملی، تنها یک بلیت وجود دارد که اجازه عمل را به یکی از آنها می‌دهد (خدابخشی، ۱۳۸۹: ۲۴۸). در باب توجیه حجیت آرای کیفری در دعاوی حقوقی و همچنین، در مقام رد این قاعده، نظریه‌ها و دلایل گوناگونی ارائه گردیده که به تفصیل مورد بررسی قرار می‌گیرند.

دلایل و مبانی مورد استناد مخالفان قاعده

برخی عقیده دارند که لزوم تبعیت دادگاه حقوقی از رأی مرجع جزایی به‌عنوان یک قاعده کلی فاقد توجیه بوده و قائل شدن به لزوم تبعیت دادگاه‌های حقوقی از رأی کیفری، در واقع، تزییع حق دادخواهی افراد و موجب محرومیت ایشان از امکان اثبات حقوق آنها در چارچوب مقررات آیین دادرسی مدنی است. دلایل و مبانی مورد استناد مخالفان قاعده در ذیل تشریح می‌گردد.

توضیح حق دادخواهی افراد

دادخواهی حق مسلم و اساسی فرد انسانها است و حق مزبور از حقوق بدیهی است که در منشور حقوق بشر و حقوق اساسی تمام کشورهای جهان، از جمله، اصل ۳۴ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران به رسمیت شناخته شده است؛ بنابراین، اصل اساسی و اولیه حقوق فردی، حق دادخواهی است و هیچ کس را نمی توان از دادگاهی که به موجب قانون حق مراجعه به آن را دارد، منع و یا محروم ساخت. وضع محدودیت در این خصوص، نیازمند نص قانونی است و تنها استثنایی که به طور قانونی و تحت شرایط خاص، دادگاهها را از رسیدگی به امر کیفری یا حقوقی ممنوع کرده، اعتبار امر قضاوت شده یا در اصطلاح «اعتبار قضیه محکوم بها» است. بر این اساس، پذیرش دیدگاه موافقان قاعده و استدلالهای کلی و توجیهات قابل مناقشه آن، در واقع متضمن محروم ساختن افراد از حق اساسی دادخواهی است که به موجب قانون، استحقاق آن را دارند و قائل شدن به لزوم تبعیت دادگاههای حقوقی از رأی دادگاه کیفری، به نوعی ایجاد محدودیت و در نتیجه، محرومیت افراد از حق دادخواهی حقوقی در موضوع مورد ادعای ایشان است.

تفاوت موضوعات حقوق کیفری نسبت به حقوق مدنی

قواعد حقوق کیفری نسبت به مسائل و موضوعاتی اعمال می شوند که در مقایسه با حقوق مدنی، اصالت دارند و از بعد دادرسی مدنی و کیفری می توان اختلاف موضوعات را مشاهده کرد. هر چند برابر ماده ۹ قانون آیین دادرسی کیفری، جرم می تواند واجد دو حیثیت عمومی و خصوصی باشد، لکن موضوع اصلی آیین دادرسی کیفری، رسیدگی به جنبه عمومی جرم است، آن هم از لحاظ زیانی که بر اثر ارتکاب آن به جامعه وارد می آید (آشوری، ۱۳۸۶: ۱۳). در مقابل، در دادرسی مدنی تمرکز بر دعاوی مالی و غیرمالی است که بر مبنای نفع مستقیم اشخاص خصوصی یا عمومی به اعتبار ویژگی خصوصی آنها مطرح می شوند. حقوق کیفری بیش از آنکه در پی احراز روابط واقعی حقوقی باشد، به حفظ نظم موجود و ظاهری می پردازد. برای حقوق کیفری، جلوگیری از دادگستری خصوصی و تعرض به اموال یا اشخاص به بهانه حفظ حقوق خود و همچنین، احاله این قبیل امور به مراجع تخصصی مدنی یا اداری، مهم است. بدین ترتیب، ارتکاب اعمالی که قانوناً جرم محسوب می شوند، سبب دخالت حقوق کیفری است بدون اینکه به واقعیت مدنی حق یا تکلیف در رابطه بین طرفین توجه مستقیم شود. وقتی که دو شخص به جهت تخریب مال مورد تصرف یکی از آنها به دادگاه فراخوانده می شوند، هر چند مطابق قاعده ید، متصرف را مالک می دانند و تخریب نمودن مال توسط شخص دیگر را مجازات می کنند ولی این امکان وجود دارد که شخص ثالث با ارائه دلایل معتبر

اماره ید را مخدوش نموده و خود را مالک بدانند. دادگاه کیفری هرگز در مقام بررسی این امر نیست که احتمال مالکیت ثالث مطرح است یا خیر تا منتظر دخالت شخص ثالث یا ارائه دلیل قطعی از جانب شخص متصرف بر تعلق مال به خود باشد (خدابخشی، ۱۳۸۹: ۴۲۸). دعاوی کیفری در راستای حفظ و برقراری نظم، مطرح می شود و بر این اساس، نزاع بین طرفین حل و فصل می گردد حال آن که در دعاوی حقوقی، واقعیت رابطه حقوقی اصحاب دعوا در نظر گرفته می شود و نمی توان بر اساس ظاهر امور، تصمیم گیری نمود.

تفاوت در صلاحیت محاکم کیفری و حقوقی

صلاحیت دادگاه جزایی در رسیدگی به اتهام، احراز ارکان متشکله جرم؛ یعنی رکن مادی، معنوی و قانونی و نیز، بررسی شرایط و موانع مسئولیت کیفری است. برخی از موضوعات حقوقی مانند جعلیت سند، سوء نیت، جنون، صغر، ربا و غیره حسب مورد مصداق عنصر مادی یا معنوی و رکن اساسی جرم یا موضوع بحث مسئولیت کیفری است و دادگاه جزایی در این قبیل موارد صالح به رسیدگی بوده و موضوعی که این دادگاه در رسیدگی به عنصر مادی یا معنوی جرم احراز می کند، از هر جهت با موضوع دعوی حقوقی، یکسان و نحوه عمل و روند رسیدگی دادگاه جزایی و حقوقی نیز در موارد مزبور همانند می باشد. بر این اساس، آنچه در این قبیل موارد در هر یک از دادگاههای جزایی یا حقوقی قبلاً مورد رسیدگی و احراز قرار گرفته است، برای دادگاه دیگر نیز احراز شده تلقی می گردد و لازم الاتباع به نظر می رسد؛ برای مثال، ادعای جنون که در پرونده کیفری به عنوان دفاع مطرح شده و در مقام اختلاف بین شاکی، دادستان و متهم، نهایتاً در قالب رأی مرجع کیفری اثبات یا نفی گردیده است، در دعاوی حقوقی نیز ممکن است مطرح شود که در این صورت، رأی مرجع کیفری برای دادگاه حقوقی لازم الاتباع است و به طور کلی، هر کدام از دادگاههای حقوقی یا کیفری که قبلاً در این خصوص موضوع را تأیید یا رد کرده باشد، احراز آن برای دادگاه دیگر نیز لازم الاتباع خواهد بود و در این خصوص، تفاوتی بین دادگاه جزایی یا حقوقی نیست. مع هذا، در سایر موارد که وضعیت حقوقی، رکن اساسی جرم را تشکیل ندهد یا شرط ویژه تحقق مسئولیت کیفری محسوب نشود، دادگاه جزایی در راستای نتایج تحقیقات و بر اساس ظاهر صحت و اعتبار اسناد و معاملات، به موضوع کیفری رسیدگی می کند و تکلیف و صلاحیتی به رسیدگی در خصوص ادعاهای حقوقی ندارد. بدیهی است، رأی دادگاه جزایی در این قبیل موارد صرفاً راجع به وصف کیفری موضوع بوده و حسب مورد، به شکل قرار منع یا موقوفی تعقیب و یا در قالب حکم برائت یا محکومیت صادر می گردد و دادگاه مزبور صلاحیتی به صدور رأی حقوقی در این باب نخواهد داشت.

مخالفت قاعده با اصل اجتهاد قاضی و استقلال قضایی

اصل استقلال قضایی یکی از اصول شناخته شده در حقوق اساسی است که قانون اساسی اغلب کشورها از جمله قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران به آن اشاره دارد. استقلال قضات از ابزارهای اصلی در راه رسیدن به دادرسی عادلانه بوده و منظور از آن این است که قاضی مطابق قانون و وجدان آگاه، مبادرت به صدور رأی نماید. بر اساس موازین شرعی و قانونی، قضاوت قاضی و اجتهاد مجتهد برای قاضی یا مجتهد دیگر در امور حکمی و موضوعی حجت نیست و هیچ دادگاهی را نمی‌توان ملزم به تبعیت از قضاوت دادگاه دیگر نمود. تنها استثنایی که در این خصوص وارد بوده و تمامی مراجع تالی و عالی ملزم به تبعیت از آن هستند، رأی وحدت رویه هیئت عمومی دیوان عالی کشور است. نتیجه پذیرش حجیت آرای کیفری در دعاوی حقوقی این است که قاضی محکمه حقوقی بدون بررسی موضوع، تصمیمی که سابقاً از سوی محکمه کیفری اتخاذ شده است را بدون هیچ‌گونه دخالتی مورد پذیرش و عمل قرار دهد و بر اساس آن، نسبت به دعوی حقوقی رأی صادر نماید. این نحوه اقدام با اصول مبنایی قضاوت مغایرت دارد زیرا استقلال قضایی ایجاب می‌کند که محکمه حقوقی در رسیدگی به موضوع دعوی آزادی عمل خود را حفظ نموده و بدون توجه به سبق رسیدگی دادرسی کیفری، موضوع مورد اختلاف را از هر حیث بررسی نموده و رأی مقتضی را طبق صلاحدید خویش صادر نماید.

دلایل و مبنای مورد استناد موافقان قاعده

برخی از حقوقدانان، برتری و تفوق احکام جزایی بر دعاوی حقوقی و لزوم تبعیت دادگاه‌های مدنی از احکام جزایی را به‌عنوان یک اصل مسلم و شایع آیین دادرسی توصیف کرده‌اند (اکبری، ۱۳۹۶: ۷۳). از این دیدگاه، دعوی مدنی نسبت به دعوی کیفری یک مسئله فرعی و جانبی است. اگر ضرر و زیان ناشی از جرم در دادگاه حقوقی مطالبه شده باشد، رسیدگی و صدور حکم در دادگاه حقوقی باید تا زمان صدور رأی دعوی کیفری متوقف شود چرا که صدور حکم دعوی حقوقی منوط به حکم دادگاه کیفری بوده و قاضی مدنی نمی‌تواند سریعاً حکم به جبران خسارت و پرداخت دیه صادر نماید؛ بلکه ابتدا باید با تحقیق، اطمینان حاصل کند که جرمی صورت گرفته است یا خیر و اینکه متهم آن جرم را مرتکب شده باشد. به همین خاطر، دعوی مدنی مطالبه ضرر و زیان ناشی از جرم از دعوی فرعی به شمار می‌رود (مقبول و مسعودان، ۲۰۱۴: ۵). دلایل متعددی برای توجیه تفوق رأی کیفری بر رأی مرجع حقوقی مطرح شده است که بایستی به تفصیل مورد بررسی قرار گیرند.

جلوگیری از تجدید دعاوی

برای هر دعوا باید پایانی باشد و نزاع طرفین هر چه زودتر خاتمه یابد. هدف اصلی دادرسی، فصل خصومت و یافتن راه حل قانونی در مسائل مورد اختلاف است و این هدف با امکان تکرار دعاوی، هیچ‌گاه تأمین نخواهد شد. حجت بودن آراء کیفری در دعاوی حقوقی، به‌نوعی بیانگر اعتبار امر مختوم کیفری در فرایند دادرسی مدنی از بدو رسیدگی تا زمان اجرای حکم است که سبب می‌شود، نتوان همان دعوا را مجدداً به شکل حقوقی مطرح کرد ولی اعتبار قاعده محدود به این تعریف نیست؛ بلکه علاوه بر آن، کلیت دعوا را نیز در بر می‌گیرد. این قاعده درصدد است تا موضوع حقوقی، اعم از کلی و جزئی که در دادرسی کیفری به اثبات رسیده یا نفی شده است و راه حل آن که به‌صورت قطعی تعیین گردیده را در دعوی مدنی بعدی لازم‌الاجرا و اظهار خلاف آن را غیرقابل استماع معرفی نماید. برای تأمین صحت حکم، تضمینات گوناگون مقرر گردیده و به محکوم علیه فرصت داده شده است که در مراحل مختلف دادرسی، حق خود را اثبات کند. اگر بنا باشد که پس از این همه تشریفات، باز هم محکوم علیه بتواند همان مسئله را از نو مطرح کند، دیگر هیچ کس نباید امیدوار باشد که به‌طور قطع حقوق از دست رفته خود را باز یافته است و هیچ‌گاه نمی‌توان گفت خصومت از بین دو طرف برنخاسته است (کاتوزیان، ۱۳۹۲: ۴۴).

احتراز از صدور آرای متعارض

چنانچه دادگاه حقوقی الزامی به تبعیت از رأی قطعی کیفری نداشته باشد، به لحاظ ارتباط و همبستگی بین امر کیفری و امر مدنی، زمینه برای صدور آرای متعارض فراهم می‌گردد. بزرگ‌ترین عیب صدور احکام متعارض، از بین رفتن حیثیت دستگاه قضایی است. اگر پس از صدور رأی، مرجع دیگر بتواند تصمیمی بر خلاف آن بگیرد، دیگر اعتباری برای مرجع صادرکننده رأی باقی نخواهد ماند. رأی دادگاه یک سند قضایی است که اراده دادرسی در مورد نزاع مطرح شده نزد وی را بیان می‌کند (زراعت، ۱۳۹۴: ۳۱۷). رأی، برحسب نوع مرجع قضایی صادرکننده در دو عنوان کیفری و حقوقی ظاهر می‌شود و پیشگیری از صدور احکام متعارض در مراجع کیفری و مدنی، یکی از مبنای اصلی قاعده حجیت آرای کیفری در دعاوی مدنی را تشکیل می‌دهد. موافقان لزوم حاکمیت آرای کیفری بر دادرسی حقوقی بر این باورند، رأی دادگاه بیان‌کننده اراده قانونگذار است و رأی، خود اصل و قاعده کلی به وجود می‌آورد. حکم نیز همانند قانون معتبر است و باید از صدور احکام متعارض جلوگیری شود. اگر هم مفاد حکم مختص دعوی موضوع آن باشد، باز هم جلوگیری از صدور احکام متعارض ضرورت دارد چراکه منظور از دادرسی، ایجاد ثبات و دوام در وضع حقوقی

اشخاص و فصل خصومت‌ها است و تأمین این هدف، جز با رعایت احترام حکم و اهتمام جدی در جلوگیری از صدور آراء ضد و نقیض امکان ندارد. اگر اجازه داده شود که با تجدید دعوا، اشخاص به تحصیل احکام متعارض بپردازند، در مقام اجرای آنها افتضاحی به بار می‌آید که هیچ عقل سلیمی بی‌اعتنا از آن نمی‌گذرد (کاتوزیان، ۱۳۹۲: ۴۵).

بدیهی است که هدف از طرح هر دعوا در محاکم، اعم از کیفری و حقوقی، رسیدگی، صدور رأی و در نهایت اجرای آن است؛ حال اگر در مرحله اجرای رأی، مواجه با آرای معارض شویم، دوگانگی موجود، نظم عمومی را در بر می‌گیرد و چهره عدالت، مخدوش می‌گردد؛ بنابراین، اگر لازمه احتراز از تعارض دو حکم مدنی و کیفری، حکومت یکی از آن دو بر دیگری باشد، این حکومت به رأی کیفری می‌رسد و بر همین پایه، این اتفاق از دیرباز حاصل شده است که دادگاه مدنی باید از رأی و اعتبار امر مختوم کیفری، تبعیت نموده و آن را محترم شمارد.

گستره ادله در دعوی کیفری

اثبات وقایع از مهم‌ترین موضوعات دادرسی کیفری است، زیرا یکی از اهداف اساسی آن را تشکیل می‌دهد و به همین دلیل در تحلیل دعوی کیفری، ضوابط دقیق و حساسی بر مراتب اثبات و دلایل اثبات حکم فرما است. اهمیت اثبات رویدادها در حقوق کیفری فراتر از حقوق مدنی است و به لحاظ نتایج آن که بعضاً غیرقابل جبران می‌باشد، دقت و ظرافت بیشتری را ایجاب می‌نماید. از جمله ویژگی‌های دادرسی کیفری، آزادی در حوزه اثبات رویدادها و تکیه بر قناعت وجدان قاضی کیفری می‌باشد که مسیر اثبات را متمایز نموده و تمام تکیه آن را بر نقش قاضی نهاده است. در راستای اصل آزادی دلیل در حقوق کیفری، شاهد بهره‌مندی از گونه‌های مختلف ادله در این حوزه هستیم؛ به نحوی که امروزه با پیشرفت علوم و فنون مختلف، امکان کشف واقعیت‌ها بر اساس موازین علمی از قبیل پزشکی، شیمی، فیزیک، علوم زیستی و ژنتیکی (بیوتکنولوژی)، فناوری اطلاعات (ادله الکترونیکی)، تحولات به سمت توسعه اختیار مقامات تعقیب، تحقیق و دادرسان دادگاه در تمسک به قرائن و امارات مختلف شکل گرفته است تا در کنار دلایل معنوی مثل اقرار، شهادت و سوگند، دلایل علمی کشف جرم را برای کشف واقعیت‌های مجرمانه، مورد استناد قرار دهند (طهماسبی، ۱۳۹۶: ۲۹۰).

دلیل در حقوق مدنی باید از چندین مرحله حساس عبور کند که از جمله آن‌ها ارزیابی، قابلیت پذیرش، توصیف و تفسیر دلیل می‌باشد، حال آنکه حقوق کیفری این موانع را ندارد و در آنجا اصل آزادی دادرس در بررسی دلایل و عدم محدودیت در پذیرش ادله حکم فرماست. برابر ماده ۱۶۰ قانون مجازات اسلامی مصوب ۱۳۹۲، علم قاضی در ردیف

سایر ادله به‌عنوان یکی از دلایل اثبات در امور کیفری احصاء شده است. ممکن است در امر کیفری، علم قاضی با سایر ادله قانونی در تعارض باشد که در این صورت، ماده ۲۱۲ قانون مذکور در مقام بیان اصل ضرورت اقتناع وجدان قاضی در نظام کیفری مقرر داشته، در صورتی که علم قاضی با ادله قانونی دیگر در تعارض باشد، اگر علم بین باقی بماند، آن ادله برای قاضی معتبر نیست و قاضی با ذکر مستندات علم خود و جهات رد ادله دیگر، رأی صادر می‌کند. چنانچه برای قاضی علم حاصل نشود، ادله قانونی معتبر است و بر اساس آنها رأی صادر می‌شود. در واقع، هدف از دادرسی کیفری صحیح و عادلانه چیزی غیر از احقاق حق و کشف واقعیت نیست و در چنین نظام دادرسی، ملاک اتخاذ تصمیم، قانع شدن وجدان قاضی در مقام کشف حقیقت است و تنها در صورتی که قرائن و امارات دلالتی بر علم قابل استناد برای قاضی نداشته باشند، ادله قانونی معتبر بوده و دارای ارزش اثباتی خواهند بود (مصدق، ۱۳۹۵: ۴۱۴).

اختیار گسترده قاضی کیفری در تحصیل دلیل

در حوزه امور مدنی، ادله و ترتیب رسیدگی به آنها برابر قانون تعیین گردیده و قضاوت قاضی حقوقی محصور به آنها است و در مقابل، قاضی کیفری در برخورد با دلایل و تأیید اعتبار آنها، دارای ظرفیت انعطاف بوده و ارزیابی نهایی در این زمینه با اوست. گردش دلیل در دعوی کیفری با سهولت و انعطاف بیشتری نسبت به دعوی مدنی صورت می‌گیرد. نقض و ابرام دلیل، بررسی جنبه‌های مختلف و قدرت اثباتی دلیل و دخالت دادرس در الحاق یا حذف بخش‌های آن، قابل مقایسه با نوع مدنی نیست. این ویژگی‌ها که خود را زیر اصل آزادی دلیل در حقوق کیفری نشان می‌دهد، وجه دیگری از استقلال آن را بازگو می‌کند. اختیارات دادرس در تهیه دلایل و اثربخشی به آنها بسیار است و به دور از ایرادات مستقیم طرفین ذینفع، می‌تواند به رد دلایل اقدام کند یا امری را جزء دلایل محسوب نکرده و با تردید حاصل آمده، آن را کنار نهد. دادرس می‌تواند از شیوه‌ای که طرفین دعوا برای او ترسیم نموده‌اند، تبعیت نکرده و خود با نوای وجدان به جستجوی دلیل بپردازد. اینها همه در حالی است که دعوی مدنی را نمی‌توان بدون درخواست اشخاص ذی‌نفع، به پیش برد و بدیهی است دلایل آن نیز به نحو قابل توجهی در اختیار اصحاب دعوا قرار دارد (خدابخشی، ۱۳۸۹: ۴۵۱).

دلیل، ساز و کاری است که از طریق آن، دادرسان به کشف واقعیت‌های مربوط به جرم و انتساب آن به متهم رهنمون می‌شوند تا با عبور از اصل برائت، مجرمیت متهم را اثبات کنند. دستیابی به این هدف زمانی امکان‌پذیر است که دادرس با فراغ بال و آزادی تمام به تحصیل دلیل و ارزیابی آن برای کشف حقیقت بپردازد. این ضرورت سبب شکل

گیری اصل آزادی تحصیل دلیل در زمینه جمع آوری ادله و نظام اقناع وجدان برای ارزیابی دلایل در حقوق کیفری شده است (طهماسبی، ۱۳۹۶: ۲۷۱). یکی از چهره‌های استقلال حقوق کیفری مربوط به وجود مراجع تخصصی و مستقل برای جمع آوری دلایل است. در حقوق کیفری می‌توان وجود مرجعی را برای تکمیل تحقیقات و ارائه دلایل ضروری دانست. این مرجع که مقام عمومی تعقیب یا دادسرا نام دارد، عهده‌دار انجام تحقیقات مقدماتی و جمع آوری دلایل اتهام است که نظیر این وضعیت در امور مدنی وجود ندارد. در واقع، مقام رسمی که عهده دار تعقیب عمومی جرائم است، در یک طرف دعوا قرار دارد و با امکانات وسیع خود، له یا علیه شخص، اقدام به جمع آوری ادله می‌کند، در حالی که قاضی مدنی در هیچ شرایطی نمی‌تواند از حدود پیش بینی شده توسط طرفین فراتر رود و اداره دلیل در دعوی مدنی، حتی با فرض پذیرش مرجعی متمایز از مرجع قضاوت کننده، همانند اداره دلیل در حقوق کیفری نخواهد بود. دادستان باید در راستای ماده ۲۷۹ قانون آیین دادرسی کیفری دلایل اثبات را در کیفرخواست بیان نموده و از آنها دفاع کند و بدون دلیل نمی‌تواند کیفرخواست صادر نماید در حالی که قاضی تحقیق مدنی (با فرض وجود) تنها وظیفه تنظیم دلایل و ارائه آنها نزد قاضی ماهوی را دارد و استقلالی در اداره و عملکرد او مشاهده نمی‌شود. به‌علاوه، استقلال حقوق کیفری اجازه می‌دهد که حداقل بخشی از فرایند عمومی دعوی کیفری، تابع اصل بی‌طرفی در اداره دلیل قرار نگیرد و دادستان با رعایت ضوابط قانونی، اجازه بررسی دلیل و گردش آزاد آن را به هر جهتی که مصلحت جامعه اقتضاء کند، خواهد داشت. قاضی مدنی که عهده دار تکمیل مقدماتی پرونده و تنظیم دلایل است، چنین اختیاری ندارد و حدود دخالت وی در اداره دلیل بسیار محدود است (خدابخشی، ۱۳۸۹: ۴۴۹).

نظم عمومی

حجیت حکم کیفری به نظم عمومی بر می‌گردد؛ چرا که صلاحیت قاضی کیفری به صدور حکم در دعوی عمومی، با هدف حفظ منافع عمومی مقرر گردیده و در نتیجه، قاضی مدنی موظف است به خودی خود به حکم دادگاه کیفری احترام بگذارد. طبق این نظریه، مسائل کیفری به نظم عمومی تعلق دارند و زمانی که قاضی جزایی حکمی صادر نموده و قاضی مدنی آن را نقض کند، به منافع عمومی آسیب می‌رسد. این حجیت، امری غیرقابل انکار بوده و دادگاه مدنی در هر مرحله‌ای از دعوا باید به آن پایبند باشد. در نتیجه، نظم عمومی قاضی مدنی را مجبور به قبول رأی کیفری می‌کند تا از بروز تناقض در بین احکام صادره از دو دادگاه جلوگیری به عمل آید و رأی کیفری در دادگاه مدنی حجیت و اعتبار داشته باشد؛ چرا که این احکام در راستای منافع جامعه صادر می‌شوند و باید بر احکام مدنی که منافع

فردی را در نظر می‌گیرند، اولویت داشته باشند (مقبول و مسعودان، ۲۰۱۴: ۶۶ و ۶۷).

آزادی و حق دفاع برای متهم

از جمله اصول مسلم حاکم بر دادرسی کیفری، وجود فرصت دفاع برای متهم در مورد اتهام انتسابی فارغ از دعوی مدنی است. حجیت رأی کیفری که رسیدگی و صدور رأی نسبت به دعوی حقوقی مرتبط را متوقف می‌کند، به‌منظور توجه به اصل آزادی دفاع اعمال می‌شود؛ چرا که به‌واسطه این قاعده، فرد بزه دیده می‌تواند با آزادی تام از حق خود دفاع کند و به عبارتی، چنانچه قاضی مدنی این مجوز را داشته باشد تا هم‌زمان با اقامه دعوی کیفری، به دعوی مدنی نیز رسیدگی کند، در این صورت، خواننده فشار زیادی را در دو دعوی موصوف متحمل شده و نمی‌تواند از حق خود به نحو مناسبی دفاع کند (همان: ۴).

شرایط حجیت رأی کیفری در دعوی مدنی

تعارض رأی کیفری و مدنی زمانی محتمل است که موضوع رسیدگی شده در دادگاه جزائی، دوباره در دادگاه حقوقی مطرح شود و مدعی اثبات امری را در نزد دادگاه حقوقی بخواهد که در مرجع کیفری نفی شده است یا اینکه امری را نفی کند که در دادگاه کیفری اثبات شده است. در این صورت، زمینه صدور دو رأی متعارض فراهم می‌آید و تفوق رأی کیفری بر تصمیم دادگاه حقوقی مانع از طرح مجدد دعوا خواهد بود. حاکمیت رأی کیفری بر دعوی حقوقی وقتی تحقق می‌یابد که پاره‌ای از اسباب و شرایط خاص، وجود داشته باشد و به‌طور کلی، اعتبار آرای کیفری نسبت به دعاوی و آرای مدنی مشروط به آن است که از یک طرف، رأی قطعی کیفری صادر شود و از طرف دیگر، میان این رأی و امری که بعداً در دعوی مدنی مطرح می‌شود، زمینه وحدت فراهم باشد.

ضرورت وجود امر قضاوت شده کیفری

چنین نیست که هر رأی کیفری بتواند در دعوی حقوقی حاکمیت داشته باشد؛ به عبارت دیگر، در خصوص محکمه صادرکننده رأی و نیز راجع به ماهیت رأی، وجود اوصافی لازم است تا این حاکمیت برای رأی کیفری تحقق یابد. شرایط مزبور در ادامه مورد بررسی قرار خواهند گرفت.

شرایط مربوط به مرجع صادرکننده رأی

تسلط و برتری رأی کیفری در دعاوی مدنی قاعده‌ای است که به ماهیت رأی مزبور مرتبط است. این قاعده به دنبال تضمین موقعیت محاکم جزایی در سلسله مراتب قضائی نیست و ویژگی محکمه صادرکننده رأی کیفری شرط اجرای قاعده تلقی نمی‌شود. ملاک برای اعمال قاعده، کیفری بودن رأی، صرف‌نظر از محکمه صادرکننده آن، می‌باشد؛ بنابراین،

لزوم صدور رأی از مرجع کیفری

از جمله شرایط قاعده تفوق آرای کیفری بر آرای حقوقی، وجود رأی صادره از محکمه کیفری است. اصولاً حکمی که در پایان رسیدگی به یک اتهام توسط مرجع قضایی صالح صادر و طرق عادی اعتراض نسبت به آن پیموده و یا ترک شده باشد، صحیح محسوب شده و مفاد آن اعم از محکومیت یا برائت، در خصوص آن موضوع، معتبر تلقی می‌گردد (خالقی، ۱۳۹۵: ۱۳۷). برای اعمال قاعده، لازم است که سابق بر دعوی مدنی، دعوی کیفری مطرح و پس از انجام تحقیقات مقدماتی و رسیدگی قضایی، منجر به صدور رأی قطعی شده باشد. ماده ۱۸ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۹۲، با صراحت در مقام بیان برتری آرای کیفری بر آرای حقوقی، به ضرورت وجود رأی قطعی کیفری اشاره نموده است. البته صرف وجود رأی از محکمه کیفری کافی نیست؛ بلکه اجرای قاعده مستلزم حصول شرایطی همچون کیفری بودن رأی، قطعیت رأی و مؤثر بودن رأی در ماهیت دعوی حقوقی می‌باشد که در ادامه بررسی خواهند شد.

ضرورت احراز شرایط سه‌گانه رأی مرجع کیفری

از لوازم اجرای قاعده، وجود یک امر قضاوت شده از سوی مرجع کیفری است؛ این رأی باید دارای وصف کیفری، قطعی و مؤثر در ماهیت امر حقوقی باشد تا تبعیت از آن برای دادگاه حقوقی الزامی تلقی گردد.

کیفری بودن

هر رأیی که از محکمه کیفری صادر می‌شود، مجوز ورود در محدوده قاعده نفاذ را ندارد. محکمه جزایی برابر مواد ۱۵، ۱۶ و ۱۷ قانون آیین دادرسی کیفری، این امکان را دارد که رأی حقوقی صادر نماید و این در حالی است که برابر ماده ۱۸ همان قانون، رأی مورد متابعت، لزوماً باید دارای طبیعتی کیفری باشند. در همین راستا، باید شکل و هدف دعوی مطرح در محکمه کیفری، سنجیده شود. چنانچه دعوی عمومی که منجر به صدور رأی کیفری می‌شود، ادعایی باشد که به نام جامعه و توسط دادستان یا دیگر مقام عمومی، بدون در نظر گرفتن جبران خسارت مدنی مطرح گردیده است، در دعوی مدنی اعتباری مطلق دارد؛ اما باید به‌خاطر داشت که رسیدگی توأمان دادگاه کیفری به امر کیفری و امر مدنی موجب نخواهد شد تا ماهیت متفاوت این دعاوی بر یکدیگر سایه افکنند. بدیهی است که اگر دادگاه کیفری نسبت به جنبه حقوقی موضوع نیز رسیدگی کرده و حکم قطعی در این خصوص صادر نموده باشد، حکم قطعی مرجع کیفری در باب بعد حقوقی موضوع (ضرر و زیان ناشی از جرم) موجب حصول اعتبار امر مختومه گردیده و مانع از طرح مجدد ادعای ضرر و زیان در دادگاه حقوقی خواهد بود. با این حال، این بحث از قاعده عام اعتبار امر مختومه تبعیت می‌کند و با موضوع حجیت

لازم است رأی کیفری از هر محکمه‌ای که صادر می‌شود، در دعاوی مدنی معتبر باشد؛ اما این اعتبار به‌ویژه در خصوص احکام صادره از محاکم خارجی قابل تأمل است. اصل سرزمینی بودن اجرای قوانین کیفری به هیچ عنوان اجازه نمی‌دهد که تصمیم کیفری دادگاه خارجی، مانعی برای استماع دعوی حقوقی یا محدودیت تصمیم مدنی باشد؛ زیرا مبانی چنین اعتباری، مشتمل بر جلوگیری از تعارض احکام و به مخاطره افتادن نظم عمومی، به نحوی نیست که از عدم شناسایی اعتبار امر مختوم رأی خارجی، مخدوش گردد. علاوه بر آن، قدرت اجرایی و قاهره، رکن اصلی اعتبار رأی کیفری است در حالی که این ویژگی محدود به مرزهای سرزمینی دادگاه خارجی است (خدابخشی، ۱۳۸۹: ۳۲۰). در راستای مقررات آیین دادرسی کیفری، دادستان، نماینده جامعه زیان‌دیده در اقامه دعوی کیفری محسوب می‌شود و در نزد محکمه کیفری از کیفرخواست صادره دفاع می‌نماید؛ اما دیگر نمی‌توان گفت که دادستان، نماینده طرفین دعوی کیفری در کشورهای بیگانه نیز محسوب می‌شود چرا که ضوابط قانونی جاری، هرگز در محکمه خارجی قابل اعمال نیست. وقتی که دعوی کیفری سابقاً در دادگاه خارجی منتهی به صدور رأی شده باشد و سپس، دعوی حقوقی مرتبط با آن در دادگاه داخلی اقامه گردد، دادگاه ملی الزامی به تبعیت از رأی کیفری دادگاه خارجی نخواهد داشت و رأی دادگاه حقوقی ولو مغایر با رأی کیفری محکمه خارجی باشد، با نظم عمومی داخلی منافات نخواهد داشت.

با وجود این، قاعده منع تعقیب و محاکمه مجدد، از قواعد مهم و مورد پذیرش در آیین دادرسی کیفری بسیاری از کشورها است که بر اساس آن، اگر شخصی به علت انتساب جرم خاصی محاکمه و برابر رأی قطعی، محکوم یا تبرئه شده باشد، دیگر نمی‌توان به‌واسطه ارتکاب همان جرم، وی را مجدداً محاکمه و مجازات کرد. قاعده منع تعقیب و محاکمه مجدد برابر ماده ۲۰ اساسنامه دادگاه کیفری بین‌المللی و همچنین، به‌موجب بند ۷ ماده ۱۴ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی پذیرفته شده است و بر این اساس، تکرار تعقیب و محاکمه رفتار مجرمانه متهم امکان‌پذیر نیست. این مهم برابر مواد ۷ و ۸ قانون مجازات اسلامی مصوب ۱۳۹۲ در قلمرو جرایم تعزیری، مورد پذیرش قانونگذار ما نیز قرار گرفته است؛ به عبارت دیگر، با احراز شرایط قانونی، اعتبار امر مختوم کیفری نسبت به رأی محکمه خارجی نیز مورد پذیرش واقع شده است (مصدق، ۱۳۹۵: ۶۴). تحت این شرایط، به نظر می‌رسد که حاکمیت امر مختوم کیفری در دعوی مدنی نسبت به آرای صادره از محاکم کیفری بیگانه نیز قابل پذیرش باشد.

رای کیفری در دادگاه حقوقی ارتباطی نخواهد داشت.

قطعیّت رأی

برای اجرای قاعده حجیت رأی کیفری، لازم است که رأی مرجع کیفری قطعی باشد و با اعمال طرق عادی اعتراض (تجدیدنظر و فرجام) نتوان به آن تعرض نمود. تبعیت دادگاه حقوقی از رأی دادگاه کیفری، منوط به قطعی بودن رأی صادره از دادگاه کیفری است. (اسدی، ۱۳۹۴: ۲۳۶) منظور از رأی قطعی، آرای هیستند که به دلیل تصریح مقررین یا به لحاظ طی مرحله تجدیدنظر و یا به دلیل اتمام مهلت تجدیدنظرخواهی، قابل اعتراض نمی‌باشند (سلیمی و بخشی زاده اهری، ۱۳۹۵: ۲۱). پیروی از رأی قطعی نشده، این خطر را در پی دارد که با شکسته شدن حکم کیفری، مبنای تصمیم دادگاه حقوقی بر هم ریزد و نظم دادرسی بر هم خورد. چنین وضعی زمینه ساز صدور احکام متعارض در مراجع کیفری و حقوقی می‌گردد. قانون‌گذار نیز در ماده ۲۲۷ قانون آیین دادرسی مدنی و ماده ۱۸ قانون آیین دادرسی کیفری، تنها رأی قطعی صادره از مرجع جزایی را برای دادگاه حقوقی لازم‌الاتباع می‌داند. در نمونه‌ای، شعبه هیجدهم دیوان عالی کشور در رأی شماره ۶۸۷-۱۳۷۳/۱۲/۱۳ آورده است: نسبت به دادنامه تجدیدنظر خواسته ایراد وارد می‌باشد؛ زیرا به حکایت محتویات پرونده کیفری در مورد جعل سند که مورد استناد بوده و به موجب صورت‌مجلس مورخ ۱۳۷۲/۰۷/۱۱ هنوز قطعیّت آن مسلم نشده است، دادگاه قبل از حصول اطمینان از قطعیّت حکم، مبادرت به انشاء رأی نموده است (زراعت، ۱۳۹۱: ۵۲۷). در مورد لزوم تبعیت دادگاه حقوقی از رأی قطعی کیفری مرتبط با موضوع، رأی اصراری شماره ۲۲۳-۱۳۴۹/۷/۸ دیوان عالی کشور قابل استفاده است: حکم قطعی جزایی در دعوی حقوقی اعتبار کامل دارد و دادگاه حقوقی مجاز به عدم ترتیب اثر به مفاد حکم جزایی نیست (میرزایی، ۱۳۹۲: ۸۴۷).

رای ممکن است از حیث طرق عادی اعتراض به قطعیّت برسد، لکن فسخ آن از راه‌های فوق‌العاده که محدود به زمان معینی نیست، امکان‌پذیر باشد. وابسته کردن قطعیّت رأی کیفری به زائل شدن تمام طرق اعتراض اعم از عادی و فوق‌العاده که مورد اخیر مقید به زمان مشخص نمی‌باشد، بیهوده و محال است؛ لذا، در خصوص تشخیص مراتب قطعیّت، روش اعتراض به نحو فوق‌العاده لحاظ نمی‌شود و آنچه ملاک است سپری شدن مراتب اعتراض عادی مانند تجدیدنظرخواهی است؛ لذا، چنانچه رأی محکمه جزایی هنوز قطعیّت نیافته باشد، تصمیم اناطه دعوی حقوقی به امر کیفری شایسته خواهد بود؛ بدین معنا که هرگاه موضوعی در دادگاه حقوقی تحت رسیدگی بوده و همان موضوع در مرجع کیفری نیز در حال رسیدگی باشد، دادگاه حقوقی باید تصمیم‌گیری در آن موضوع را تا صدور رأی

قطعی کیفری متوقف نماید و از حکم قطعی کیفری در همان موضوع، تبعیت نماید (حیاتی، ۱۳۹۲: ۳۹۸). نظریه مشورتی شماره ۷/۲۸۸۳-۷/۱۳۶۱/۶/۱ اداره حقوقی قوه قضائیه در این مورد بیان می‌دارد: اصولاً ثبوت و تحقق ضرر و زیان فرع بر ثبوت جرم است. لذا، هر نوع حکم ضرر و زیانی که در دادگاه جزا صادر می‌شود، اعم از آنکه با حکم یا بعد از آن باشد، متأثر از حکم جزایی است و قبل از قطعیّت حکم مزبور قابل اجرا نیست (بایرامی آرباطان، ۱۳۹۵: ۱۰۸). در عین حال، فرضی نیز قابل تصور است که رأی قطعی کیفری در دعوی حقوقی مورد استناد قرار گیرد و در راستای نتیجه دادرسی کیفری، رأی حقوقی صادر گردد و از طرفی، رأی کیفری نیز با اعتراض به طریقه فوق‌العاده مواجه شده و متعاقباً نقض گردد؛ در چنین شرایطی هرگز خدشه‌ای بر عملکرد قاضی محکمه مدنی در باب تبعیت از رأی کیفری وارد نیست؛ چرا که حسب قاعده حجیت رأی کیفری در دعوی مدنی و برای جلوگیری از تعارض آراء، تبعیت از رأی کیفری الزامی بوده و حال که رأی موصوف نقض شده است، ذی‌نفع می‌تواند با استناد به ماده ۴۲۶ قانون آیین دادرسی مدنی یا ماده ۴۷۷ قانون آیین دادرسی کیفری، نسبت به رأی دادگاه حقوقی تقاضای اعاده دادرسی نماید تا بر اساس رأی کیفری صادره، به درخواست اعاده دادرسی در امر حقوقی نیز رسیدگی شود.

مؤثر بودن رأی قطعی کیفری در ماهیت دعوی حقوقی

همه تصمیماتی که در جریان دادرسی کیفری اتخاذ می‌شوند، از اعتبار مطلق در دعوی مدنی برخوردار نیستند. دادگاه حقوقی در صورتی ملزم به تبعیت از رأی کیفری است که رأی صادره از دادگاه کیفری، مؤثر در ماهیت امر حقوقی باشد (اسدی، ۱۳۹۴: ۲۳۷). در جریان تحقیقات مقدماتی دادرسی و رسیدگی محکمه کیفری، تصمیمات و آرای مختلفی صادر می‌گردد و در این میان، مستفاد از ماده ۱۸ قانون آیین دادرسی کیفری، تنها آنچه مستقیماً به ماهیت ادعای حقوقی می‌پردازد و مؤثر در آن شناخته می‌شود، دارای وصف الزام آور است. مراد از تأثیر در ماهیت دعوی مدنی آن است که تصمیم کیفری، به اصل اختلاف و دعوی مدنی میان اشخاص مربوط گردد و فارغ از مسائل فرعی آن باشد و از طرفی، تصمیمات جزایی که در باب مسائل فرعی یا طاری اتخاذ می‌شوند؛ مانند قرار عدم صلاحیت یا قرار کارشناسی، دادرسی مدنی را مقید نخواهند کرد. فرض کنیم شخصی به صورت عمد به اموال دیگری خسارت وارد نماید و در مرحله تحقیقات مقدماتی به منظور مشخص شدن محدوده مالکیت شاکی برابر ادله ارائه شده، قرار کارشناسی صادر شود و در نهایت، طبق نظریه کارشناسی و شهادت شهود پس از صدور کیفرخواست و رسیدگی از سوی محکمه جزایی،

حکم بر محکومیت مباشر تخریب، صادر و در همین راستا، دعوای حقوقی مطالبه خسارت ناشی از تخریب در محکمه حقوقی اقامه گردد. در این فرض، هر چند با تصمیمات عدیده مراجع کیفری اعم از دادسرا و دادگاه مواجه هستیم لکن آنچه ملاک اجرای قاعده می‌باشد، رأی قطعی مرجع کیفری مبنی بر محکومیت متهم است که مؤثر در ماهیت امر حقوقی می‌باشد. تصمیماتی که مستقیماً در ارتباط با موضوع حقوقی نمی‌باشند ولو مبنای رأی کیفری شناخته شود، مشمول قاعده حجیت رأی کیفری قرار نمی‌گیرند.

سایر شرایط

قاعده حجیت آرای کیفری در دعاوی مدنی، بیانگر آن نیست که هر چه بر قلم قاضی کیفری جاری شود، در دادگاه حقوقی معتبر است بلکه تنها اموری را می‌توان حائز شرایط حجیت دانست که به‌طور قاطع از سوی مقام کیفری نسبت به آنها اظهار نظر گردیده و مبنای رأی کیفری شناخته شود؛ به همین موجب، آن بخش از مفاد رأی کیفری مشمول قاعده می‌باشد که یقین‌آور، لازم و ضروری به نظر برسد. در حقیقت، حجیت حکم کیفری در دادگاه حقوقی نسبت به تمام مسائل مندرج در حکم کیفری صدق نمی‌کند، بلکه تنها آنچه در منطوق حکم و یا اسباب موجهه اصلی آن آمده است را شامل می‌شود؛ بنابراین، قاضی مدنی موظف است در حوزه مشخصی نسبت به مفاد حکم کیفری ملتزم باشد که این حوزه مسائل ضروری دعوای عمومی مشتمل بر التزام به وقوع فعل مجرمانه، التزام به عنوان قانونی جرم و انتساب فعل مجرمانه به متهم را در بر می‌گیرد (مقبول و مسعودان، ۲۰۱۴: ۷۰).

اظهارات متقن

کلیه اظهارات قاضی جزایی به شیوه قطعی بیان نمی‌شوند. با دقت در مفاد و نحوه اظهار نظر در پرونده‌های کیفری (در جریان تحقیقات مقدماتی دادسرا و رسیدگی دادگاه)، روشن است که برخی از اظهار نظرهای کیفری مسلم و یقین‌آور نمی‌باشد. در چنین فرضی، شرایط لازم برای اثرگذاری وجود ندارد. اظهارات متقن، تأییدهایی را شامل می‌شود که پایه و اساس تصمیم کیفری باشد؛ اظهاراتی که دادگاه کیفری برای توجیه تصمیم محکومیت یا برائت، مکلف به انجام آن است مانند تأیید راجع به عناصر تشکیل دهنده جرم و همچنین، تعیین وصف قانونی رفتار مجرمانه و انتساب آن به شخص متهم.

امری که در ذهن قاضی کیفری متقن نیست، فاقد اعتبار نسبت به دعوای حقوقی است. اگر تفکر قاضی صادرکننده یا کلیت رأی و بازتاب آن، یقین نسبت به امری را نشان ندهد، نمی‌توان بر آن تکیه کرد. قاضی کیفری پس از بررسی عناصر دعوای و با لحاظ اصل برائت مبادرت به اتخاذ تصمیم

می‌نماید. در این مورد، احتمال و تردید وجود دارد اما در رأی قاضی کیفری نیامده و تنها بر اساس اصل برائت، این تردیدها زدوده می‌شود. آن بخش از رأی دادگاه که با اصل برائت نیز متفی نمی‌شود، فاقد حجیت است زیرا جای تردید را باقی می‌گذارد و یقین‌آور نیست؛ ولی اگر قاضی کیفری به‌صراحت اعلام کند که مسئله‌ای غیر متیقن است و با اصل برائت متفی خواهد بود، در تصمیم مدنی مؤثر است و قاضی مدنی را پایبند می‌کند؛ زیرا این امر (غیر متیقن بودن مسئله) به‌عنوان یکی از مصراحت قطعی رأی آمده است و اصل برائت را تقویت می‌نماید؛ به عبارت دیگر، آنچه اثبات شده، عدم تحقق امری است و این نکته در رأی مدنی معتبر خواهد بود. برائت ناشی از تردید، مانند برائت ناشی از فقدان عمل است و هرگاه رأی کیفری، عملی را هر چند با اصل برائت متفی دانست، قاضی مدنی نیز باید از آن تبعیت کند. در غیر این صورت، دلالت بر نقص عملکرد دادگاه کیفری و پذیرش تعارض بین رأی مدنی و کیفری خواهد داشت (خدابخشی، ۱۳۸۹: ۳۲۸). بنا به رأی دیوان کشور فرانسه، فقط تأییدهایی که به‌طور مسلم و رسمی بیان شده‌اند، به قاضی مدنی تحمیل می‌شوند. تأییدهای غیر مسلم اعم از اینکه بیان‌کننده نوعی عدم اطمینان در نزد قاضی کیفری یا تفسیر فکر او باشد، موجب بروز مشکلاتی می‌شود که برای قاضی مدنی آزادی کامل ارزیابی را باقی می‌گذارد (گاستون و دیگران، ۱۳۷۷: ۱۲۳۴).

اظهارات ضروری

محتوای رأی کیفری در یک تقسیم بندی در دو دسته قرار می‌گیرد؛ دسته اول اظهاراتی است که در مقام قضاوت بیان می‌شود به نحوی که عدم ذکر آن، از موجبات نقض رأی کیفری شناخته می‌شود و مفهوم رأی بدون آنها به‌درستی قابل درک نمی‌باشد. دسته دوم اظهاراتی را در بر می‌گیرد که دارای وصف ضروری در بیان نیست. به عبارتی، آن اظهار قابلیت حذف از رأی را دارد به نحوی که با این اقدام، خللی به مفهوم رأی وارد نمی‌شود. ضروری است دادگاه حقوقی در مواجهه با رأی کیفری که محتوایی این‌گونه دارد، بین دو دسته مندرجات رأی تفاوت قائل شود. آنچه مبنای رأی کیفری قرار می‌گیرد و به‌نوعی گویای مفاد و نتیجه رأی می‌باشد، مؤثر در دعوای حقوقی مرتبط بوده و لازم است مبنای تصمیم دادگاه مدنی قرار گیرد؛ مانند رأی مربوط به وقوع جرم، انتساب جرم به متهم و تعیین عنوان قانونی جرم. دیگر مطالب غیر ضروری که در متن رأی کیفری بیان گردیده است، نباید مورد توجه دادگاه حقوقی باشد بلکه خود می‌تواند آنها را مورد بررسی و کنکاش قرار داده و حتی حکمی بر خلاف آن صادر کند. برای مثال، چنانچه دادگاه به دلیل جرم نبودن فعل ارتكابی، در مورد متهم حکم برائت صادر نماید و با وجود این، در مورد رابطه سببیت

بین فعل و نتیجه اظهار نظر نماید، از آنجا که اثبات این رابطه برای صدور حکم برائت لازم نبوده است، دادگاه حقوقی حق دارد مسئله رابطه سببیت را جداگانه بررسی نموده و عنداللزوم، حکمی مخالف با مفاد حکم کیفری صادر نماید.

تأییدات راجع به عنصر مادی جرم

از جمله اموری که ضروری است قاضی کیفری در مورد آن اظهار نظر نماید، عنصر مادی بزه می باشد؛ رفتاری که انجام دادن یا ترک آن با قید مجازات معین در قانون ممنوع می باشد (ولیدی، ۱۳۸۶: ۹۳). در متن رأی کیفری با صراحت باید مشخص گردد که فعل یا ترک فعل متهم منجر به تحقق بزه شده است یا خیر. وقتی که شخصی متهم به ارتکاب بزه سرقت باشد، در چنین حالتی خسارت منتسب به مباشرت فرد است و رأی محکمه کیفری در این خصوص برای دادگاه حقوقی لازم الاتباع می باشد. به همین منظور، ضروری است قاضی کیفری نقش بزهکار را در مقام مباشر، معاون جرم و یا تحصیل کننده مال موضوع بزه سرقت، به طور دقیق معین نماید؛ چرا که مسئولیت مدنی مورد بررسی در محکمه مدنی متأثر از رأی کیفری بوده و قاضی حقوقی بر اساس وجود یا فقدان رابطه سببیت اتخاذ تصمیم خواهد کرد. در صورتی که عنصر مادی جرم مخدوش بوده و به نوعی ضرر حادث ناشی از فعل یا ترک فعل متهم نباشد، نه تنها ارتکاب بزه از سوی وی منتهی است بلکه اقامه دعوی مدنی علیه وی موجه نخواهد بود. برعکس، چنانچه ارتکاب بزه از سوی شخص در دعوی جزایی احراز گردید، تصمیم قاضی کیفری گویای تحقق عنصر مادی بزه از سوی مجرم است و در این باب برای دادگاه حقوقی اعتبار و حجیت خواهد داشت. به بیان دیگر، زمانی که قاضی کیفری در مورد مسئله مشخصی قضاوت کرده و با استناد به ادله موجود، حکمی مبنی بر وقوع جرم صادر می کند، قاضی مدنی باید به مفاد این حکم ملتزم باشد و نمی تواند مسئله را از این حیث دوباره مورد بررسی قرار دهد. کنکاش دوباره در این موضوع از نظر قانونی جایز نیست؛ چرا که حکم کیفری در این مورد برای قاضی مدنی الزام آور است. شایان ذکر است که منظور از وقوع جرم، وجود مادی و قانونی جرم است و قاضی مدنی حق ندارد در مورد وقوع فعل مجرمانه و یا رابطه سببیت برخلاف مفاد حکم کیفری مناقشه نماید چرا که حکم کیفری در نزد دادگاه مدنی حجیت دارد. (مقبول و مسعودان، ۲۰۱۴: ۷۱)

تأییدات راجع به عنصر روانی جرم

دادرس کیفری مکلف است به مقتضای هر جرم عنصر معنوی آن را بررسی و تقصیر متهم را در ارتکاب فعل مجرمانه احراز نماید. مفهوم تقصیر در مسئولیت کیفری و تمایز آن از مفهوم تقصیر در مسئولیت مدنی از جمله موضوعاتی است که بایستی به دقت ملاحظه گردد و تأثیر این بحث به صورت مستقیم در حاکمیت امر مختوم کیفری بر دادرسی مدنی قابل مشاهده است. عنصر معنوی جرم قسمت درونی پدیده مجرمانه است که ماهیتی ذهنی و غیرعینی دارد و قابل حس و ادراک با حواس ظاهری نیست (محمدخانی، ۱۳۹۷: ۱۳). عنصر معنوی به مفهوم تقصیر و قابلیت استناد آن مربوط می شود. جایگاه تقصیر در دو حوزه حقوقی و کیفری قدری متفاوت است. آنچه ملاک برای اثبات دعوی مدنی است، وجود رابطه سببیت است نه عمدی و یا غیرعمدی بودن ارتکاب فعل؛ لکن در حقوق کیفری یکی از پایه های اساسی در تحقق جرائم، به نیت باطنی و خواست مجرمانه مرتکب تغییر می شود که بر این اساس، جرائم به دو دسته عمدی و غیرعمدی تقسیم می شوند. توصیف تقصیر از حیث سبک، سنگین یا خیلی سنگین بودن آن تأثیری در دعوی مدنی ندارد زیرا همه اقسام آنها تقصیر غیرعمد هستند (خدابخشی، ۱۳۸۹: ۳۳۲). تقصیر در حقوق مدنی به صورت نوعی تحلیل می شود و عنصر اجتماعی در این مفهوم، اساس آن را به تجاوز از عرف و محدوده پیش بینی شده مرسوم و معقول باز می گرداند؛ لذا، برای تمیز تقصیر معیار رفتار انسانی متعارف در همان شرایط را در نظر می گیرند؛ بنابراین، حقوق مدنی هر عملی را که نوعاً سبب بروز خسارت شود، تقصیر می داند و نوع خسارت و زیان هرگز در مفهوم تقصیر دخالتی نخواهد داشت. در حقوق جزا، اصولاً مجازات علیه شخصی اعمال می شود که دارای سوء نیت و قصد مجرمانه باشد. عمد در ارتکاب فعل غیرقانونی، بالاترین درجه تقصیر در حقوق کیفری است ولی حقوق در مواردی، تقصیر سنگین مرتکب را نیز با مجازات پاسخ می دهد، هر چند این مجازات معادل تقصیر عمدی نیست و به مراتب سبک تر می باشد، اما اگر عمل مرتکب به اندازه ای از تقصیر برسد که دخالت حقوق کیفری را از هدف و فلسفه خود دور کند و ضمانت اجرایی غیر از مجازات برای آن عمل مناسب باشد، این تقصیر از حوزه حقوق کیفری خارج و وظیفه دیگر بخش های حقوقی است تا نتایج چنین تقصیری را مشخص نمایند (اصغری آق مشهدی و ایشاری، ۱۳۹۲: ۱۸).

التزام قاضی مدنی به عنوان قانونی جرم

وقتی قاضی کیفری نوع جرم ارتكابی و عنوان قانونی آن را مشخص می‌کند، قاضی مدنی نمی‌تواند در مورد آن بازنگری کند و به واسطه این ممنوعیت، از ایجاد تناقض با رأی مرجع کیفری جلوگیری می‌شود. برای مثال، زمانی که قاضی تشخیص داد که عنوان جرم خیانت در امانت بوده است، قاضی مدنی نمی‌تواند عنوان جرم را سرقت تعریف کند. همچنین، قاضی مدنی قادر نیست واقعه را از صدمه خفیف به صدمه‌ای که منجر به آسیب جسمی مدعی شده، تغییر دهد. شایان ذکر است که تشخیص نوع جرم باید یکسان باشد تا آرای متناسب و هماهنگ از مراجع کیفری و مدنی صادر شود و روند رسیدگی به دعوی مدنی تبعی، تسریع گردد.

تأییدات راجع به رابطه سببیت

قانون‌گذار برخی اعمال را به واسطه ایراد خسارت جرم‌انگاری نموده و برای تحقق جرم ضروری دانسته است که اولاً بر اثر عنصر مادی جرم؛ اعم از فعل یا ترک فعل، خسارتی وارد شده باشد و ثانیاً رابطه سببیت بین فعل ارتكابی و زیان وارده برقرار باشد. در واقع، بین این نوع جرائم که به جرائم مقید به نتیجه موسوم هستند و خسارات مدنی، شرط رابطه سببیت به‌طور یکسان وجود دارد. مقصود از رابطه سببیت این است که باید بین فعل خارجی (عنصر مادی جرم) و خسارت وارده رابطه‌ای باشد که خسارت به آن حادثه قابل استناد باشد (تقی زاده و هاشمی، ۱۳۹۳: ۱۰۵). در این حالت، قاضی کیفری مکلف است که در کنار ضرر حادث، در باب رابطه سببیت بین رفتار مرتکب و خسارت حاصله نیز اظهارنظر نماید. برای نمونه، می‌توان به جرائمی که به دلیل حدوث صدمه بدنی وصف مجرمانه به خود می‌گیرند، مانند ایراد صدمه بدنی ناشی از بی‌احتیاطی در امر رانندگی، اشاره کرد که رکن اصلی تحقق این بزه، وجود رابطه سببیت بین تقصیر متهم و صدمه وارده است. در چنین حالتی، قاضی مدنی نمی‌تواند از حیث وجود یا فقدان رابطه سببیت بر خلاف مفاد رأی کیفری اتخاذ تصمیم نماید؛ بنابراین، چنانچه متهم به لحاظ فقدان رابطه سببیت بین عمل او و نتیجه واقعه تبرئه شود، مسلماً رأی کیفری دارای اعتبار امر مختوم در دعوی مدنی خواهد بود.

اعمال قاعده بر اساس نوع تصمیم مرجع کیفری

مرجع کیفری؛ اعم از دادسرا و دادگاه، در مسیر تعقیب، تحقیق و رسیدگی، دستورات و تصمیمات مختلفی در رابطه با موضوع پرونده اتخاذ می‌نماید. تصمیمات اتخاذ شده در حین تحقیق و رسیدگی، قبل از اظهارنظر نهایی و صدور رأی، به منزله شکل دادن پرونده بوده و زمینه ساز تصمیم نهایی قاضی کیفری در قالب رأی است. بعضاً تصمیم نهایی قاضی کیفری با تصمیمات

مقدماتی و نتیجه اقدامات اولیه پرونده مغایر است. برای مثال، در باب کارشناسی قاضی الزامی به تبعیت از نظر کارشناس ندارد و اگر نظریه کارشناسی با شرایط و اوضاع و احوال موضوع هم‌خوانی نداشته باشد، می‌تواند از آن عدول کند. این اختیار از مفاد ماده ۲۱۲ قانون مجازات اسلامی ناشی می‌شود که در حوزه امور کیفری، علم قاضی را بالاتر از هر دلیل دیگری می‌داند. در نتیجه، نباید تصور شود تمام آنچه بر قلم قاضی کیفری جاری می‌شود، در دادگاه مدنی لازم‌الاتباع است. حجیت رأی کیفری محدود به اموری است که در مورد آن اظهارنظر قاطع صورت گرفته و بر پایه آن، رأی کیفری صادر شده است؛ بنابراین، آنچه مبنا برای اعمال قاعده می‌باشد، تصمیمات نهایی مؤثر در ماهیت امر حقوقی است که می‌تواند در قالب حکم از سوی محکمه کیفری یا در قالب قرار نهایی از سوی دادسرا یا دادگاه کیفری صادر شده باشد.

حجیت حکم کیفری بر امر حقوقی

مرجع کیفری که مأمور رسیدگی به پرونده جزائی است، سعی دارد پیرو تعقیب، تحقیق مقدماتی و رسیدگی، نظر قضایی خود را مطابق آنچه تحصیل شده است، ارائه نماید. گاهی پرونده کیفری در همان مقدمات اولیه تعقیب و یا تحقیق، خاتمه می‌یابد و قاضی بدون ورود به ماهیت دعوا، اتخاذ تصمیم می‌نماید که در این حالت، رأی کیفری در قالب حکم نبوده و شکل قرار به خود می‌گیرد. برای مثال، رضایت شاکی خصوصی در جرائم قابل گذشت برابر ماده ۱۳ قانون آیین دادرسی کیفری بایستی منجر به صدور قرار موقوفی تعقیب گردد. گاه در شرایط دیگر، به واسطه جرم نبودن رفتار انتسابی به متهم، قرار منع تعقیب صادر می‌گردد که در این قبیل موارد، رأی صادره شکلی است. فرض کنیم شخصی ضمن اقامه دعوی کیفری بیان داشته که برابر قرارداد، اتومبیلی را از مالک آن خریداری نموده و حال که موعد تسلیم مبیع فرا رسیده است، نامبرده به تعهد خود مبنی بر تسلیم مبیع عمل نمی‌نماید. در این حالت، واضح است که موضوع ادعا، عدم انجام یک تعهد قراردادی است که فاقد وصف کیفری بوده و در قانون برای این ترک فعل، جرم انگاری نشده است؛ لذا، قاضی کیفری بدون ورود به ماهیت دعوا، قرار منع تعقیب را صادر می‌نماید. در فرض متفاوت، مرجع جزائی حسب تحقیقات مقدماتی پرونده و یا رسیدگی در محکمه، تصمیمی اتخاذ می‌نماید که راجع به ماهیت دعواست. در چنین موردی، قاضی کیفری دلایل و قرائن موجود در پرونده را مورد بررسی قرار داده و با ارزیابی ادله و پس از حصول علم قضایی، تصمیم خود را اتخاذ

نموده است. در این صورت، قاضی بر مبنای یقین حاصله، تصمیم خود را مبنی بر محکومیت یا برائت یا منع تعقیب متهم اتخاذ می‌نماید. فرض کنیم شکایتی با موضوع خیانت در امانت مطرح شده و دلایلی همچون سند که گویای امانی بودن مال در ید متهم است و شهادت شهود که بیانگر استفاده برخلاف جهت مقرر می‌باشد، تحصیل گردیده و بازپرس برابر تحقیقات ماهوی، قرار جلب به دادرسی صادر نموده است و نهایتاً پرونده با صدور کیفرخواست به دادگاه ارسال گردد. دادگاه نیز برابر محتویات پرونده و ادله موجود، رأی بر محکومیت متهم صادر نماید. در هر دو مرحله تحقیقات مقدماتی و رسیدگی دادگاه، قرار جلب به دادرسی و حکم صادره در نتیجه رسیدگی ماهوی صادر شده است که با وجود سابقه رسیدگی به موضوع کیفری، محتمل است امری مرتبط در دادگاه حقوقی مطرح شود. یکی از مبنای قاعده حجیت آراء کیفری در دعاوی حقوقی، جلوگیری از صدور آراء متعارض می‌باشد؛ لذا، در این شرایط قاضی محکمه حقوقی باید با حصول اطلاع از وجود پرونده کیفری مرتبط، آن را مورد بررسی قرار دهد و در فروض مختلف و با احراز شرایط اعمال قاعده، اثر تصمیم مرجع کیفری را بپذیرد؛ لکن در آن قسم از پرونده‌های کیفری که قاضی هرگز به ماهیت امر ورود ننموده بلکه به صورت شکلی و در قالب قرار اتخاذ تصمیم نموده است، مانند صدور قرار منع تعقیب به لحاظ جرم نبودن رفتار انتسابی یا صدور قرار موقوفی تعقیب، محکمه حقوقی الزامی به تبعیت از رأی کیفری ندارد؛ چراکه موضوع از سوی مرجع جزایی مورد رسیدگی ماهوی قرار نگرفته است؛ لذا، تصور صدور رأی معارض از سوی دادگاه حقوقی منتفی است. به این ترتیب، در شرایطی می‌توان گفت نادیده گرفتن پرونده کیفری سابق به انکار قاعده حجیت رأی کیفری و صدور رأی متعارض از سوی قاضی مدنی منجر می‌شود که دادرسی کیفری با ارزیابی ادله و بررسی ماهوی موضوع همراه شده باشد. در این صورت، دادگاه مدنی در راستای حاکمیت حکم کیفری بر امر حقوقی، تکلیف به تأمل و دقت در پرونده کیفری داشته و باید مفاد تصمیم دادگاه کیفری را مبنا و اساس رأی خویش در دعاوی حقوقی قرار دهد.

حجیت قرارهای کیفری بر امر حقوقی

ممکن است چنین به نظر برسد که قرارهای صادره از مرجع کیفری اعم از قرارهای مقدماتی (مانند قرار تأمین ضرر و زیان یا قرار تأمین کیفری) و قرارهای ماهوی و نهایی (مانند قرار منع تعقیب و قرار جلب به دادرسی)، در مقام حاکمیت بر تصمیم مرجع حقوقی دارای اعتبار نیست چرا که قرارهای موصوف، اصولاً شایسته صدور از مرجع تحقیق

بوده و مرجع موصوف صرفاً مسئولیت جمع‌آوری و حفظ دلایل اتهام و ارائه آنها به دادگاه را دارد. به علاوه، تصمیم مأخوذه متزلزل و قابل نقض بوده و دادگاه کیفری الزامی به تبعیت از آن نخواهد داشت. به نظر می‌رسد که این تحلیل در تمام حالات صادق نبوده و قابل ایراد است زیرا نمی‌توان از اعتبار تصمیم مرجع تحقیق در برخی موارد چشم پوشی کرد. به همین موجب، ضروری است میان تصمیمات و آراء ذی‌مدخل در ماهیت امر و آرای شکلی که دخالتی در ماهیت دعوا ندارند، تفاوت قائل شویم.

قرارهای مقدماتی

قرار مقدماتی تصمیمی است که پرونده را برای اتخاذ تصمیم نهایی در مرجع صادرکننده قرار و نهایتاً، برای صدور حکم در دادگاه کیفری آماده می‌کند مانند قرار ارجاع امر به کارشناسی، قرار تحقیق محلی و قرار معاینه محل. قرارهای موصوف هر چند بعضاً مرتبط با موضوع و وسیله ورود قاضی به ماهیت امر هستند لکن هرگز در مقام اظهارنظر نهایی محسوب نمی‌شوند بلکه صرفاً می‌تواند اساس و پایه رأی نهایی شناخته شود و بستر صدور تصمیم نهایی را فراهم آورد. دادگاه حقوقی رسیدگی خود را حسب تشریفات مقرر در قانون آیین دادرسی مدنی صورت می‌دهد و ممکن است با وجود سابقه صدور قرار کارشناسی در مرجع کیفری، از قرار کارشناسی نیز استفاده نماید و این خلاف قاعده نیست چرا که آنچه ملاک برای استناد در مرجع مدنی است، رأی ماهوی قطعی است نه قرارهای مقدماتی که نقش تکمیل‌کننده تحقیقات مقدماتی را دارند و عدم توجه به آنها، منشأ نقض قاعده حجیت و موجب صدور آرای متعارض نمی‌باشد. به طور کلی، آنچه می‌تواند گویای تعارض باشد آن است که رأی کیفری بر اساس تحقیقات مقدماتی پرونده صادر شده و رأی حقوقی مغایر با آن باشد. لذا، ملاک برای اجرای قاعده، رأی کیفری صادره در مقام تصمیم نهایی است نه قرارهای مقدماتی.

قرارهای نهایی شکلی

صدور قرارهای نهایی از سوی مقام تحقیق، برخی مواقع ناظر به مسائل شکلی پرونده می‌باشد و مقام مذکور بدون آن که در ماهیت پرونده ورود پیدا کند صرفاً به اتخاذ تصمیم نهایی می‌پردازد (الهی منش و رحیمی، ۱۳۹۴: ۴۹۰). قرار نهایی شکلی هرگز گویای گناهکاری یا بی‌گناهی متهم نیست و ارتباطی با ماهیت دعوا ندارد. با این وصف، یکی از ارکان استناد به قاعده حجیت رأی کیفری در دعاوی مدنی که ماهوی بودن رأی مرجع کیفری است، مفقود بوده و در این باب، قاعده حجیت رأی کیفری قابلیت اعمال نخواهد داشت. فرض کنیم شخصی شکایت کیفری تخریب را بعد

مجرمانه عمل ارتكابی، فقدان ارکان متشکله جرم و فقدان یا عدم کفایت ادله باشد. جهات مزبور به تفکیک مورد بررسی قرار می‌گیرند.

جرم نبودن عمل ارتكابی

جرم نبودن رفتار، یا به لحاظ فقدان رکن قانونی است که در این باب قاضی وظیفه دارد عناصر قانونی را مورد بررسی قرار دهد و یا به لحاظ فقدان رکن مادی یا روانی جرم است که با وجود ادله و قرائن تحصیل شده در پرونده، متهم باید تلاش کند مخدوش بودن عنصر روانی یا عدم ارتكاب رفتار مادی را اثبات نماید. در چنین شرایطی، هرگاه رفتار انتسابی در زمان ارتكاب آن بر اساس اصل قانونی بودن جرم (ماده ۲ قانون مجازات اسلامی مصوب ۱۳۹۲) فاقد وصف جزایی باشد و همچنین، اگر فقدان عناصر مادی و یا روانی اثبات گردد، دادرسی مکلف به صدور قرار منع تعقیب خواهد بود. مواردی که به موجب آن رفتار ارتكابی از سوی متهم جرم نیست، عبارت‌اند از: اولاً، اینکه قانونگذار برای فعل یا ترک فعلی ارتكابی در قانون جزا مجازاتی تعیین ننموده باشد. ثانیاً، در صورتی که آن رفتار مجرمانه تحت تأثیر یکی از عوامل موجهه جرم؛ یعنی حکم یا اجازه قانون، امر آمر قانونی، دفاع مشروع، رضایت مجنی‌علیه در موارد خاص و یا اضطرار ارتكاب یابد. ثالثاً، در صورتی که رکن روانی جرم منتفی باشد. رابعاً، در صورت منتفی بودن یکی از شرایط لازم برای تحقق جرم (حاجی تبار فیروز جانی، ۱۳۹۵: ۱۷۶ و ۱۷۷). در این شرایط، قاضی کیفری هرگز به بررسی رابطه سببیت و دلایل ماهوی نمی‌پردازد. در واقع، قاضی جزایی قبل از ورود به ماهیت موضوع، عمل را بزه تشخیص نداده است؛ لذا مجالی برای بررسی رابطه بین اقدام مشتکی‌عنه و ضرر حادث و ارزیابی ادله در این خصوص وجود ندارد. در این حالت، قاضی مدنی با در نظر گرفتن فقدان تحلیل ماهوی کیفری، نسبت به دعوی حقوقی مرتبط مستقلاً رسیدگی کرده و در خصوص آن اظهارنظر می‌نماید. فرض کنیم مال باخته شکایت کیفری سرقت را علیه همسایه خود طرح نماید و ضمن بررسی موضوع و اظهارات طرفین، علم قضایی حاصل شود که مشتکی‌عنه به تصور آن که مال متعلق به خودش بوده، آن را برداشته و در نتیجه استفاده، تلف گردیده است. در این مورد، با استناد به ماده ۲۶۵ قانون آیین دادرسی کیفری و به لحاظ فقدان عنصر روانی، قرار منع تعقیب صادر می‌گردد. تحت این شرایط و با وجود اتخاذ تصمیم مبنی بر جرم نبودن رفتار انتسابی، اظهارنظر در باب رابطه سببیت میان رفتار مرتکب با ضرر حادث و ارزیابی دلایل مربوطه از سوی مرجع کیفری صورت

از یک سال از اطلاع نسبت به وقوع بزه مطرح نماید. در این حالت، قاضی دادرسی با تکیه بر ماده ۱۰۶ قانون مجازات اسلامی ناظر بر ماده ۱۳ قانون آیین دادرسی کیفری، بدون بررسی ماهوی موضوع و ارزیابی ادله، قرار موقوفی تعقیب را به لحاظ شمول مرور زمان صادر می‌نماید. در این حالت، اگر دعوی حقوقی مبنی بر مطالبه خسارت ناشی از تخریب در دادگاه حقوقی علیه مشتکی‌عنه مطرح شود، نباید انتظار تبعیت دادگاه حقوقی از رأی مرجع کیفری را داشت بلکه در این مورد، دادرسی مدنی بدون توجه به تصمیم قاضی کیفری، انجام می‌شود و حتی می‌تواند منجر به محکومیت خواننده گردد.

قرارهای نهایی ماهوی

قرار نهایی ماهوی دربردارنده اظهارنظر ماهوی است و در مورد گناهکاری یا بی‌گناهی متهم سخن می‌گوید. در جهت این اقدام، ضروری است قاضی کیفری به ماهیت امر ورود نموده و پس از آن، اظهارنظر نماید. می‌توان گفت بر حسب نوع قرار نهایی ماهوی، فروض مختلف از حیث تأثیر رأی کیفری بر امر حقوقی قابل تصور است که مستقلاً باید مورد بررسی قرار گیرند.

قرار جلب به دادرسی

قرار جلب به دادرسی نوعی قرار ماهوی است که دلالت بر جرم بودن عمل ارتكابی و انتساب آن به متهم دارد. این قرار پس از پایان یافتن تحقیقات مقدماتی و در صورت وجود دلایل کافی در مورد جرم بودن عمل و ارتكاب آن توسط متهم، از سوی مقام تحقیق دادرسی صادر می‌شود؛ لکن تصمیم قطعی و نهایی مرجع کیفری نیست؛ چرا که دادگاه کیفری ملزم به تبعیت از آن نبوده و ممکن است حسب شرایط و دلایل موجود، از جمله با در نظر گرفتن علم قضایی جزایی، بر خلاف قرار جلب به دادرسی، حکم به برائت متهم از سوی دادگاه صادر شود. در چنین شرایطی، تبعیت مطلق محکمه حقوقی در جریان دادرسی مرتبط متصور نمی‌باشد و با وجود احتمال تغییر تصمیم کیفری و امکان صدور رأی بر خلاف قرار جلب به دادرسی، دوگانگی در تصمیم مرجع حقوقی محتمل است. لذا، ضروری است قاضی مدنی در راستای اعمال ماده ۱۹ قانون آیین دادرسی مدنی رسیدگی را متوقف نماید تا دادرسی کیفری نسبت به موضوع خاتمه پذیرد. به این ترتیب، دادرسی حقوقی تا حصول قطعیت رأی کیفری متوقف و در انتظار خواهد ماند.

قرار منع تعقیب

قرار منع تعقیب یک نوع تصمیم قضایی است که دلالت بر عدم امکان تعقیب متهم و بی‌گناهی وی می‌نماید. جهات صدور این قرار بر حسب مورد می‌تواند عدم توصیف

نگرفته است و تحقق یا عدم تحقق مسئولیت مدنی شخص خاطی، نیاز به بررسی قضایی از سوی دادگاه حقوقی خواهد داشت. در این صورت، صدور حکم مبنی بر محکومیت مباشر به جبران خسارت وارده بر مبنای قاعده اتلاف هرگز مخالف با رأی سابق الصدور مرجع کیفری نیست چرا که آراء مزبور در شرایط و مبنای یکسان صادر نگردیده است. در روابط قراردادی نیز ممکن است خریدار به منظور دستیابی به مبیع اقدام به طرح شکایت کیفری علیه فروشنده مبنی بر خیانت در امانت نماید لیکن دادسرا با اعتقاد به فقدان وصف کیفری مبادرت به صدور قرار منع تعقیب نموده و شاکي را به طرح دعوی حقوقی ارشاد نماید. در این مورد، هر چند قاضی کیفری وقوع بزه را تشخیص نداده است؛ لکن هرگز مفاد قرارداد و رابطه حقوقی طرفین را مورد بررسی قرار نداده و رأی صادره مبتنی بر این امور نیست؛ لذا متعهدله بر اساس تعهد قراردادی می تواند با مراجعه به محکمه حقوقی، الزام خواننده (مشتکی عنه) را به انجام تعهد (تحویل مبیع) درخواست نماید. بدیهی است که رسیدگی دادگاه حقوقی به این ادعا با رأی مرجع کیفری تعارضی نخواهد داشت.

فقدان دلیل

صدور قرار منع تعقیب به لحاظ فقدان دلیل، قدری متفاوت از حالتی است که قرار موصوف بر مبنای جرم نبودن رفتار انتسابی صادر می گردد. هرگاه مرجع کیفری به لحاظ فقد دلیل مبادرت به صدور قرار منع تعقیب نماید، بدان معناست که قاضی دلایلی را ارزیابی نموده، رابطه بین عنصر مادی و نتیجه را بررسی کرده و در نهایت، با رسیدگی ماهوی چنین قراری صادر شده است؛ بنابراین، با توجه به اینکه رابطه علیت و نتایج رفتار مرتکب در مرجع کیفری مورد بررسی قرار گرفته است، دادگاه حقوقی در خصوص دعوی مرتبط مکلف است رأی جزایی را ملاک تصمیم خود قرار دهد. در این حالت، قاضی دادگاه حقوقی مجاز به بررسی رابطه علیت و آثار بجا مانده از آن، بدون در نظر گرفتن نتیجه دعوی کیفری نیست چرا که در غیر این صورت، قاعده حجیت رأی کیفری نقض شده و صدور رأی متعارض محتمل است.

به عنوان نمونه فردی در دادگاه کیفری، حکم برائت به دلیل عدم کفایت ادله موجود مبنی بر انتساب عمل مجرمانه به وی را دریافت می کند. در این فرض دادگاه حقوقی نمی تواند حکم به پرداخت ضرر و زیان ناشی از جرم صادر نموده و تصمیمی مغایر با تصمیم دادگاه کیفری، اتخاذ نماید (جوانمرد، ۱۳۹۰: ۱۰۶). فرض کنیم الف علیه ب شکایت سرقت را مطرح نموده و مدعی گردد که ب مبادرت به سرقت اموال وی نموده است. مرجع قضایی در این باب، تحقیقات خود را صورت داده

و به این نتیجه می رسد که هرگز عنصر مادی ربایش از سوی متهم صورت نگرفته، بلکه شخص دیگری مبادرت به سرقت نموده است؛ لذا، در این راستا نسبت به شخص ب قرار منع تعقیب به لحاظ فقد ادله صادر می گردد. در چنین موردی، یقیناً شاکي نمی تواند با طرح دعوی حقوقی علیه ب، خواستار استرداد مال شود و دادگاه حقوقی باید با تبعیت از نتیجه دادرسی کیفری، اتخاذ تصمیم نماید.

باید توجه داشت که دعوی کیفری منتهی به صدور قرار منع تعقیب بر مبنای فقد ادله، با کشف دلیل جدید و در چارچوب ماده ۲۷۸ قانون آیین دادرسی کیفری می تواند مورد رسیدگی مجدد قرار گیرد و چه بسا در پی رسیدگی مجدد، رأی بر خلاف قرار نهایی سابق؛ یعنی قرار جلب به دادرسی صادر گردد لکن این امر مانع از حاکمیت امر مختوم کیفری در دعوی مدنی تلقی نمی شود چرا که امکان تجدید رسیدگی به صورت بالفعل برقرار نیست بلکه حالت بالقوه دارد و با فرض کشف ادله و اظهار نظر جدید، رأی حقوقی متأثر از اظهار نظر اولیه مرجع کیفری، دستخوش اعمال ماده ۴۲۶ قانون آیین دادرسی مدنی یا ماده ۴۷۷ قانون آیین دادرسی کیفری و در معرض اعاده دادرسی قرار می گیرد؛ بنابراین، در چنین شرایطی است که قاعده حجیت رأی کیفری مانع از صدور رأی محکمه حقوقی بر خلاف مفاد قرار منع تعقیب صادره از سوی دادسرا یا دادگاه کیفری می شود و قرار موصوف همان اثر حکمی را دارد که بعد از رسیدگی ماهوی صادر شده باشد.

بحث و نتیجه گیری

لزوم تبعیت دادگاه حقوقی از رأی قطعی کیفری یکی از جلوه های ارتباط بین حقوق کیفری و حقوق خصوصی است. هدف از پیوند بین دعوی مدنی با دعوی عمومی ناشی از جرم، استفاده از نتایج تحقیقات کیفری و تسریع در رسیدگی به دعوی مدنی تبعی است. قاعده حجیت رأی کیفری در دعوی مدنی با گذر از مراحل تاریخی، در قوانین رسمی جای گرفته و به شکل قانون درآمده است. ماده ۱۸ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۹۲ بیانگر قاعده مزبور است لیکن ابهام موجود در متن ماده باعث تفسیرهای حقوقی مختلف در باب گستره اعمال قاعده شده است. تأثیر رأی قطعی کیفری در دعوی حقوقی، محدود به دعوی مطالبه ضرر و زیان ناشی از جرم نبوده و شامل دعوی حقوقی دیگری که اعمال و وقایع تشکیل دهنده مبنای آن قبلاً در رأی کیفری احراز گردیده، نیز می شود. مع هذا، هر رأی که از مرجع کیفری صادر و قطعی می گردد، دارای اعتبار مطلق نسبت به دعوی مدنی نمی باشد؛ بلکه برتری موصوف وقتی تحقق می یابد که پاره ای از شرایط، از جمله تأثیر رأی کیفری در ماهیت دعوی مدنی، محقق باشد؛ حال

منابع

- اشوری، محمد (۱۳۸۶). آیین دادرسی کیفری. جلد اول. چاپ دوازدهم. تهران: انتشارات سمت.
- اسدی، لیلا سادات (۱۳۹۴). آیین دادرسی کیفری؛ کلیات - ضابطین. تهران: انتشارات فکر سازان.
- اصغری آق‌مشهدی، فخرالدین؛ ایشاری، مهدی (۱۳۹۲). «تأثیر متقابل اعتبار امر مختوم در رسیدگی‌های حقوقی و کیفری». فصلنامه دیدگاه‌های حقوق قضایی. شماره ۶۱. صص ۳۲-۱۱.
- اکبری، بهنام (۱۳۹۶). آیین دادرسی کیفری. جلد اول. تهران: انتشارات مجد.
- الهی منش، محمدرضا، رحیمی، محمد مهدی (۱۳۹۴). آیین دادرسی کیفری. جلد اول. چاپ دوم. تهران: انتشارات مجد.
- بایرامی آریاطان، رامین (۱۳۹۵). قانون آیین دادرسی کیفری در نظم حقوق کنونی. تهران: انتشارات مجد.
- تقی‌زاده، ابراهیم؛ هاشمی، سید احمدعلی (۱۳۹۳). مسئولیت مدنی. چاپ چهارم. تهران: انتشارات دانشگاه پیام نور.
- جوانمرد، بهروز (۱۳۹۰). فرایند دادرسی در حقوق کیفری ایران. چاپ دوم. تهران: انتشارات بهنامی.
- حاجی تبار فیروز جانی، حسن (۱۳۹۵). آیین دادرسی کیفری کاربردی. تهران: انتشارات میزان.
- حیاتی، علی عباس (۱۳۹۲). آیین دادرسی مدنی در نظم حقوقی کنونی. چاپ سوم. تهران: نشر میزان.
- خالقی، علی (۱۳۹۵). نکته‌ها در قانون آیین دادرسی کیفری. چاپ ششم. تهران: انتشارات شهر دانش.
- چاپ سیزدهم. تهران: انتشارات شهر دانش.
- خدابخشی، عبدالله (۱۳۸۹). تمایز بنیادین حقوق مدنی و حقوق کیفری. تهران: انتشارات شهر دانش.
- دیباانژاد، محسن؛ شایسته، یعقوب (۱۳۹۴). قانون آیین دادرسی کیفری در نظم کنونی. تهران: انتشارات مجد.
- زراعت، عباس (۱۳۹۱). محشای قانون آیین دادرسی مدنی. چاپ چهارم. تهران: انتشارات ققنوس.
- (۱۳۹۴). آیین دادرسی کیفری. جلد سوم. تهران: انتشارات میزان.
- سلیمی، صادق؛ بخشی‌زاده اهری، امین (۱۳۹۵). تحلیل ماده به ماده قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲. چاپ چهارم. تهران: انتشارات جاودانه.
- شمس، عبدالله (۱۳۹۳). آیین دادرسی مدنی، دوره پیشرفته. جلد سوم. چاپ بیست و پنجم. تهران: انتشارات دراک.
- طهماسبی، جواد (۱۳۹۶). آیین دادرسی کیفری. جلد

باوجود شرایط و صدور حکم محکومیت از سوی قاضی کیفری در مورد ارتکاب بزه، قاضی رسیدگی کننده به دعوی حقوقی مرتبط، نمی‌تواند رأی صادر نماید که با تصمیم کیفری در مورد وجود جرم، وصف آن و محکومیت مباشر بزه، در تناقض باشد؛ بنابراین، قاضی مدنی حق ندارد خواسته ضرر و زیان ناشی از جرم را به بهانه اینکه جرمی واقع نشده است یا منتسب به مجرم نمی‌باشد را رد نماید، بلکه ضروری است که از رأی کیفری تبعیت نماید. اعمال قواعد دعوی مدنی تبعی توانسته است میان مجازات مجرم که حق محض جامعه بوده و نیز جبران خسارت که حق بزه‌دیده می‌باشد، تمایز قائل شود. بر اساس منشأ واحد بین دو دعوی مدنی و عمومی، رابطه تبعی بین این دو برقرار است و طبق قانون باید آرای متناسب و هماهنگ در دعاوی مرتبط کیفری و مدنی صادر گردد تا هم مجازات متهم و هم جبران خسارت بزه دیده را موجب شود. شایان ذکر است که بزه دیده می‌تواند دعوی خود را هم‌زمان با دعوی عمومی و یا به صورت مجزا از آن در دادگاه حقوقی اقامه کند. همچنین، قانون‌گذار مقرراتی وضع کرده است که بیانگر اختیار عمل مدعی در انتخاب یکی از دو طریق شکایتی است که برایش مناسب‌تر باشد. هر چند در مورد حجیت آرای کیفری در دعاوی مدنی نص ماده ۱۸ قانون آیین دادرسی کیفری وجود دارد لکن قانون‌گذار به صراحت، شرایط و قلمرو اجرای قاعده را تبیین ننموده است و همین ابهامات موجب گردیده تا زمینه بروز اختلاف نظر در رویه قضایی و دکترین فراهم گردد. مهم‌ترین مبانی قاعده حجیت رأی کیفری در دعاوی مدنی را می‌توان در جلوگیری از تجدید دعوی، اجتناب از صدور آرای معارض، حفظ نظم عمومی، گستردگی ادله اثبات در امور کیفری و اختیارات وسیع مرجع کیفری در زمینه اثبات خلاصه نمود. از حیث قلمرو قاعده نیز می‌توان پذیرفت که حکم صادره مبنی بر براءة یا محکومیت متهم و قرارهای ماهوی نهایی مشتمل بر قرار منع یا موقوفی تعقیب که به موجب آن امر موضوعی مؤثر در دعوی مدنی اثبات یا نفی گردیده است، باید در دادگاه حقوقی محترم شناخته شود و رأی دادگاه حقوقی نمی‌تواند از جهات مزبور با رأی قطعی کیفری مغایرت داشته باشد.

- سوم، تهران: نشر میزان.
- کاتوزیان، ناصر (۱۳۹۲). اعتبار امر قضاوت شده در
 دعوای مدنی. چاپ نهم. تهران: نشر میزان.
- (۱۳۹۳). الزام‌های خارج از قرارداد؛
 مسئولیت مدنی. چاپ سیزدهم. تهران: انتشارات دانشگاه
 تهران.
- گاستون، استفانی؛ لواسور، ژرژ؛ بولوک، برنار (۱۳۷۷).
 آیین دادرسی کیفری. ترجمه حسن ادیبان. جلد دوم. تهران:
 انتشارات علمی و فرهنگی.
- محمدخانی، عباس (۱۳۹۷). عنصر روانی جرم. تهران:
 نشر میزان.
- مدنی، سید جلال‌الدین (۱۳۸۷). آیین دادرسی کیفری ۱
 و ۲. چاپ چهارم. تهران: انتشارات پایدار.
- مصدق، محمد (۱۳۹۵). شرح قانون مجازات اسلامی.
 جلد ۱. تهران: انتشارات جنگل.
- (۱۳۹۵). شرح قانون مجازات اسلامی. جلد
 ۲. تهران: انتشارات جنگل.
- مقبول، فتیح؛ مسعودان، فهیمه (۲۰۱۴). «ممارسه
 الدعوی المدنیه التبعية». مذکره لنیل شهاده الماستر فی
 الحقوق (تخصص القانون الخاص و العلوم الجنائیه). الجزایر:
 جامعه بجایه.
- مهاجری، علی (۱۳۹۰). قانون آیین دادرسی مدنی در
 نظم حقوقی کنونی. تهران: انتشارات فکر سازان.
- میرزایی، علیرضا (۱۳۹۲). محشای مجموعه قوانین و
 مقررات حقوقی. چاپ دوم. تهران: انتشارات بهنامی.
- ولیدی، محمدصالح (۱۳۸۶). حقوق جزای اختصاصی؛
 جرائم علیه عفت و اخلاق عمومی و حقوق و تکالیف
 خانوادگی. چاپ سوم. تهران: امیرکبیر.